به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
رقعات بیدل
در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی
یہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان
اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے صفحہ
جو سادہ ہین انہین بعض کتب انشا وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی
کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

انشا و نثر مع قواعد فارسی

انشاے بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہین آئی مصنفہ مولوی امانت علی -

انشاے فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -

انشاے خلیفہ - مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -

انشاے تمیز - مصنفہ منشی کالی رام تخلص تمیز

انشاے مادھو رام - مصنفہ منشی مادھو رام -

انشاے منیر - خط نستعلیق مصنفہ میان منیر لاہوری -

ایضًا - بخط شکست -

انشاے بہار ہند - رقعات بعبارت فارسی سہج تصنیف عبدالعزیز آروی -

انشاے جامی - مصنفہ ملا عبدالرحمن جامی -

انشاے طاہر وحید - از مرزا طاہر وحید -

انشاے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -

انشاے دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام

انشاے صفدری - اسمین رقعات فارسی مقابل اُسکے رقعات اُردو ہین تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری -

انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاے مفید - تصنیف منشی لچھمن رام پنڈت

انشاے دلاویز - تلازمۂ شطرنج مین مصنفہ مولوی عبدالعزیز آروی -

انشاے عجیب - اسمین رقعات ہین سوا لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہی مصنفہ منشی محمد جعفر -

ظہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی مرحوم

انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ سب سے رتبہ کی انشا متین عبارت کی ہی مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خورجوی جسکا پایہ نثر نگاری مین مرتبہ قدما ہی -

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2708
رقعات بیدل

LYTTON LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY
CHECKED

٢

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در صفیر آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست
سخن را در جولانگاه اندازه حمدش احیط با نفس سوخته پرداختن و نیازمندیها نعت صلوة نذر جناب شاهدی
که انجمن ساز وجود بهر جا بشمع افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست
و چمن طراز ظهور بهر کجا غنچه دلی به بوی نفس میرساند از ضمیمه پیرایان حسرت رو داد اما بعد
بیدل مهجور که در محیط دلهای گوهر منزل است خاشاک غبار نشین ساحل نیر تو بی ست بی بهره گی
کف بید ست و پا آواره گرد هکن پیرون هیچ شی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثنا ست و با کمال
حیرت نگاهی چون حباب سرپا دست دعا اگر بغرض اشتعال شعله آرزو پروانه سواد نامه را چون دود
آه هوائی میسازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط سطر چون رشته نگاه بال وحشت
میکشاید از تنگنای لال وصال بسر پیچ سطور بستن مجال و شعله تمنا بی پروا هم روانی رسال
مکاتیب انی پا نشاندن و هم خیال نامطرب ساز قاصد پیغام از زبان ابجد سیکلائی نواز تسلی
قانون بیتابی آهنگی ست و هم گشایش پیچ و تاب مکتوب تا به پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازه پریشانی نسخه

انتظار خیالیست معدوم یأس مطلبی باین نوحه مشغلهٔ پرست و داغ حسرتی باین همه آتش انگیز
قطعهٔ شبنمی از چشمهٔ خورشید دور افتاده را چه تا نفس وارد و نظر بر اشک باید دوختن چه شاخ از گلبن جدا
هر جا صرفه و اسکندریه در نظر چیزی ندارد و جز غبار سوختن چه عرض مطالب که انتقال دیوان رسوم
داشت به مطالعهٔ زمان مواصلت واگذاشت کی در شبهای انتظار طلوع صبح حضور نفع یابد

ارسال طلسم حیرت به نواب شکر الله خان

سپاه استغنا معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری
بقیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ اعتباری کیفیت آبرو
حاصل نکرد تا به تماشای قبول معتبری نرسید و در بهار نگارخانه‌ای که از طراوت رنگ الفاظ طرازان
آب میدهند لوح تمیز بالقلم از ورق معانی شسته‌اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش تا گوش
میتنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نیست پرین تقدیر معنی رهزنیست
متعجب ساز وهم و عبارت سازی مشتمل بر نغمات نامفهوم قوله بسکه انقصان با مزاج
خلق وارد ارتباط چه از کمال جامعیت عالمی بیگانه مانده است با طرز معنی اندیشیده
بی آثار لفظ چه محو ظاهر لفظ دیده حرفی از معنی نخوانده لاجرم طلسم حیرت بیدل همیست
که عبارات آتش به کنج دقت معانی در خزیده و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی فرزیده
در معنی گوهر بست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری آئینه از بی بصیرتی ارباب نظر
کلفت اندود نفس شماری لفظ با و این بی زبان حیرت بیان مگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی
توجهی فرماید و بروی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبیلهٔ شکستگان در شهرتی و اماید
هرچند دیدهٔ حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است تا گوش سحاب
نیوشش بتواتر صفات قدسی آیات در معانات چشم پرداخته از آنجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه
معنی پناهان بی بضاعت است و اسع لطف آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی
استطاعت حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان

بیت بیت و غزل همه گل باغ ثنای تست * موزونی کلام و عالم دعای تست * بحضور سلطانی
حق که مطالعه دائمی ستار شبهات منزه باد

بنواب شکر الله خان

ای دیده بحسرت زده سر مست چه جامے * ای ناله خموش سر و برگ چه کلامے *
عمریست که از شور جهانت خبرے نیست * ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامے * در سینه ام
از سینه برونی چه جنون ست * ای دل طپش فتنه آخر بکه رامے * ای حیرت وا مانده کجا
میروی امروز * نقش قدمی داشتی اکنون همه گامے * مکتوب سنگین آئینه احرام نگاهی ست
ای خامه بپا مژه باید بخرامے * تسلیم غائبانه بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد
عجز و نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبینا و حرفے به تحریر نمی آید که کسوت خراش دلی
نپوشد و صریرے از خامه گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نجوشد بیت به غفلت آنچنان
دورم از دوست * که تا اینجا رسد وصلش پیام ست * دیده مشتاق را تا حصول سعادت
دیدار بر هر چه مژگان کشاید خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجده آستان
حضور میسر نگردد آوارگی دور خاک بے آبروئی نشستن بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ
دلیلی ست ناتوانیهای قدرت بیان و به پیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد
نارسائی های جرأت زبان واهب عطیات حضور فیض گنجینه که اهم مطالب ست
کرامت فرماید چشم منتظران را بلمعات دیدار روشن نماید

بنواب شکر الله خان

از تامل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجلت ناباوری توان کشید
و از توجه بمعنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوری باید کوشید
اشتغال عالم کثرت یکقلم مصروف مشاهده وحدت شمارند و گیرودار انجمن مجاز آئینه ظهور حقیقت
انگارند التماس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین عاست اوقات جمعیت مشتاقان بعبارات حمد و ثنا

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتیست بیدل تحیر غبار دامن تامل بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر از جیب تسلیم برآرد
یا بواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد و انفعال نارسائیها بسامان عرقی نپرداخته
گرتری از جبههٔ تحریر نتواند شست ناچار شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از خانهٔ جرأت
گردن افرازی توان جست آخر الامر وانمودند که تحفهٔ بی بضاعتیها همان سطری چند است
که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت آئینهٔ نیاز همین که بی اختیاریهای شوق قبل
ازین نیز عرض میداشت الحمد که از تهذیب اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کرم آستان است
آنچه میشنود گوش مبادا نیوش ذخیرهٔ سعادت می انبارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این
سلسلهٔ جهان تسخیر است هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبه میست بر میدارد و یاد
شفقت های قدیم تجدید عشرت نقش شماری ست و تصور اخلاق عمیم دام حسرت را
شکارے در هر محلیکه سایه افگند چراغش باقتباس پرتو آن ذات ضیا خرمن و بهر گلشنی
که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دوری می افرازد محروم
قرب اجابت مبادا و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید نامسموعی انجمن حضور مبیناد

در تعزیت میر سیف الله شکر الله خان ابیات

آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور ٭ نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شده ٭
در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهرے ٭ ناگهان چون اشک از مژگان چکید آب شد ٭
دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ ٭ کان فروغ بینش اکنون ز نظرها خواب شد ٭ از مرات
تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات و احوال حیرت زده کارگاه اعتبار است اگر مژگان میکشاید عبرت
اندوز شکست نگهاست اگر چشم میپوشد داغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت
و بردوش شکست دل غیر از ناله چه بتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور قطعه
بیدل تا محو گلشن نیرنگیم ٭ گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم ٭ گویند ز رنگها برون باید بود ٭ دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم ٭

از کجا سامان کنم و بگو بیم فر لام چون ذره ام پرواز کو با این بضاعت اگر نفس موهوم مصروف
دعای آن جناب نباشد بی حرمانم با این استطاعت اگر تصور معدوم از یاد آن جمال امداد نیابد
خجی خسران سجیانه آوردن بعضی شرایط رسوم بی اختیاری ست که بیدل از عالم نیستی بنحو رسیدن آمده
در رنگ اردوار جهان معدومی بخیال اعتبارات چشم گشودن غیر حقی نشمارد و چون آئینه این احوال تمثال
زبان عذرخواهی ست عرق شرم این اوضاع شبنم بساط عجز نگاهی قطعه یار از خیال توجدائی چه خیال
آئینه با ذره خورشید تمثال ست در آب و گهر فاصله جز نام نباشد از عالم نزدیکی و دوری چه سوال

به شکرالله خان

هرچند قرب سحر الکف بیدلان تقرب اندیش وساطت اسباب نیست تا مقتضیات بعضی احوال اگر صورت
رو دهد خبر دعای خیر و تعداد مراتب اخلاص نخواهد بود بالفعل مهر این سلسله نظم مظلومی اقتضای
زوایای سوفی پیچ ست و به علت تشویش بی انصافی چند شکنجه فرسائی اقسام تعب و کلفت امید که توجه
معدلت نشینان بارگاه حضور از نصیبه نتائج عدل محروم نمانند و جز به الکف شکر و احسان از دفتر اخلاق
عمیم نخوانند زمان دولت و بیدار فرصت جوی بهار انتظار مباد

در تعزیت میر هادی به شکرالله خان

نبودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی درین محفل نمیدیدم چه یارب چشم وا کردم در نسخه پریشان
ظهور اجزای تفرقه بسیار است و در صفحات اوراق اعتبار نقوش انقلاب بی شمار رشته نفس تا
ندارد که بشیرازه این همه اجزا باید پرداخت و چون نگاه کفایت نمیکند که مطالعه اینقدر نقوش
باید گذاشت صدمات نواهای حوادث جز گوش کر نمیدارد و شکست نگهای مکان غیر از چشم
بسته تاب نمی آرد قدردان فرصت جمعیت در کارگاه مرتزدی بساط وحلی نچیده اند و رستگان شکنجه
اوهام هستند را متعلق هیچ کار نفهمیده جزای دو آسایش خود مغتنم شمردن ست و به قدر طاقت
تغافل از عالم اسباب بیش بردن پیوسته متوجه جناب الهی باید بود یعنی چشم تامل کشی تحقیق خود باید گشود

تهنیت فقرات تاریخ به شکرالله خان

آیات قواعد فتح پیاپی تسلیم بارگاه سلیمان جهان نوال آفتاب گردون قباب محفل جاه و جلال ابهت
کامیاب دولت ازلی جهان متاع صاحب انجمن تجلی آئینه پرداز عیش دشمن گدازی کعبه معنی نمای
حقیقت بیدل نوازی نصرت لوای جهان کرم اقبال حشم آفتاب علم جان صاحب معالی مناصب و
صاحبزادهای شاهی مراتب باد بحرمت النبی عربی و آله الامجاد

جواب معذرت نامهٔ رخصت جدائی خود بشکر الله خان

شکر نوازشهای سرفرازنامه مگر بهان زبان رافت بیان ادا توان نمود بعنوان جهیکه در پرسش
احوال دعاگو پرداخته اند و مشت خاک را بنور التفات سربلند ساخته بفضل الهی سایه ذات حسنات
ایشان باد و سایه التفات شما از سر بیدست و پایان بر نگیرد بیت شهود مضمون شاهد احوال
اخلاص مال بود که حقیقت اتحاد معنوی از قلم حقائق رقم آن فرمانروای حقیقت جلوه نمود و بتوجه عالمگیر دوام اخلاص
گسترده اند که دلها را صورت رامی توانند بود و گلشن شفقت شگفته اند که حلقه واری از گردن
اخلاص توان کشود ابیات سحر از انفعال تاکسی بیدست و پا رفتم چو عرق گل کرد و من سیلاب
دانستم ز جا رفتم مقابست دیده جابیت بهان خلوت همین محفل چو بدل پیچیده ام چون
اشک گر از دیده با رفتم به هر جا بیرون شوق سجودت پیش می آید دو عالم آستان است گر رفتم کجا رفتم

در مقدمات غفلت وداع بشکر الله خان

وامانده ام زحمت پای دگران ست اسی آبله تا نیز بجائی نرسید هم مهد گشا جبهه
دریای رحمت از تنگ حوصلگیهای قطره بیسر و پا چین کدورت بسیما و بستقصهای کم فرصتی که چون
عرق از پیشانی چکیده سرافراز رخصت نگردیده و چون اشک از مژه بیرون دویده بپابوس وداعی
متوالست نارسیده غواص محیط انفعال ست چندانکه ابر را در اینجا قطرات ترشیح شماری ست
خجالت آشنای نارسائی را اینجا در برشکال عرق غوطه خواری مشت خاکم عشق وا نسته
صیدم کرده است ای حیا آبم مکن از تنگ صیادم مپرس رباعی خاکم همه گر وقت هوا خواهد بود
گرد سر کوچه وفا خواهد بود از بسکه بضاعتم نیاز و عجز ست گر آب شوم موج دعا خواهد بود

بشکر الله خان

اندیشه متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر خود را از جرگهٔ فراموشان خاطر شمرد و منظور نظر آرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید و باجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز طراز است و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز قطعه با این کسادی قیمتی فهمیده است چه هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است چه دردی که درمی را علاجی جز امید وصل نیست چه مرهمی دارد بخاطر زخم اگر خندیده است چه حضور عشرت صوری و معنوی توام اقبال ابدی باد

معذرت درنگ وعده ملازمت عاقل خان

سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائی ست که مضامین بی نیازی‌ها از معمای کیفیت خیالش ناگشوده روشن ست و اسرار دلنوازی از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هرچند دور از آن آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوا اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او قطعه با همه حکمت وری بدین خرسندم چه که در آئینه ما حسرت دیداری هست چه جای پرواز خود رفته فغانی دارم چه بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست چه فریاد رسا و لیل افسرگیها غیر از این چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت بعد این همه مدت کشید و شاهد نارسائیها بیش از این چه خواهد نمود که سر رشتهٔ پرواز اینقدر بعقدهٔ قفس آرائی آرمید بیت ندانم شعلهٔ افسرده ام یا گرد تمکینم چه که تا از پا نشستم نقش پای خویشتن گشتم چه سبحان الله آنکه درس امتداد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحهٔ نیاز دیده است بمشق نسیان مطلق نرساند بیناست تقصیرات دوری نمای عبودیتی که باسمان انتظار رسانیده منقلب نگرداند محیط اعظم را که ساقی نامه ایست مخترع انگارده گویا نسخی از غزلیات خیال تنگ و وسیله آمرزش قصور نموده بیارگاه قبول معذرت فرستاد امید که باوجود قلت حق گذاری نیاز بکثرت توجهات

تسلیم ناتوانی بسجا آورد بیت جنون ساز لفظ کردم فغانها صرف خط کردم ٭ ولی از شستی طالع کسی نشنید پیغامم ٭ دو سه فقرهٔ عرض نیاز یادای نسبت اندیشی طواف کعبهٔ یارت آهنگ آستان کرامت نشان بود نامساعدی بلد توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظهٔ آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقتش متهم نگرداند مکرر محمل امیدوار است هیچ نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد

در شکر ارسال قند و نبات لشکر امید خان است

برنگ شمع پردازان تکلف سکنم بیدل ٭ وگرنه معنی الفت عبارت بر نمیدارد ٭ چه قدر دانان نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جائز نداشته اند تا بقوام شربت حلاوت شستی نخندد و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس هم تحریک زبان را روا نمیدارند تا سر رشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوندد و بدفع مظنهٔ عوام اگر مژگان خامه طریق لغزش پیشه صاحبان را در پرده اش معذرت اظهار تکلف مضمرست و نفی شبههٔ بیگانگان اگر نفس ساری بعرض حرکت می آید آشنایانه او ضمن آن هموار سلسلهٔ ادب در نظر هرچند تلخ کام زاویهٔ عجز را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست بحسرتی آب نگردیده که بی مشاهدهٔ گرهها لنقاب بصورت قوامی تواند پیوست و سفیدیهای دیدهٔ انتظار بادامی منقش نموده که بی شکر افشانی غبار آن مقدم خمار لوزینگی تواند شکست شگفتگیهای جبههٔ عشرت چین ترشی حوادث مبینا و شیرینیهای مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبیناد

معذرت غفلت وداع لشکر امید خان

نارسائی های سعی خفت برسائیهای فریاد حسرت طاقت ایماست و ناتوانی استعداد وداع ٭ توانائیهای معذرت عجز امداد فرما ابیات نگه گر نشد قابل روی دوست ٭ فغان بیسامان بجائیکه اوست ٭ مپرس از پیشهای نفس گم چه که پرواز محو ست من بسملم ٭ در هر مقامی هر منزلی دعای بیدلان با نفس ایزدی استقبال کناد

ارسال دیوان و مثنوی و غیره به قلیچ خان صاحب حسب الاستدعای ایشان

کم بضاعتی های ماده طاقت نفس را تقدیم پرده عرق شنیده و عرصه لاف تاکی بساط ناز آراید که سخنان بی‌تمیزی حبابی
بیرون جاده ادب باید تافت تنگیهای استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی‌پسندد سعی هوس چه مقدار آغوش توهم
پرواز نوباوگان خیل بی‌شمار است طرح کشاد بال نتوان انداخت انفعار و شکاه موقوف بلندیهای سست عاست عونا
استعداد منحصر اشتغال حمد و ثنا است بیت مارا نه غرور است نه فرهنگ کلامی بخاکیم سر بیقدم خویش نگاهی بپرورد
سعادت آثار نامه زبان شکر بیان مشرق آداب شاگرد انید و دل سپاس مشاغل تدریس کتب و عاخواهش طبع معنی
آفرین نسخه‌های بیدلی را بقدر گشایش اوراق بال حسرت قبول بخشید امید که بنا بر سایه بساط مضامین خجلت اسیر از
نه بیند و سخن‌گیهای شوخ عبارات نم پیشانی انفعال نچکید و مطالعه افکار گوهر نثار چشم تامل را اشنائی نور یقین
واهب حقیقی سرشته این کلام بشهود عالم التحقیق برساناد و باین وسیله عالمی را مستفیض معنی هدایت گرداناد

بکرم اسدخان در صفت اخلاق ایشان و تقریب سیر فیضی

در دلی اما بقدر تشکّر افسون لکنتی و سر جیب صد بزار آئینه بیرون بسکلی و بعد الحمد احسان معاشر اوضاع
شفقت انتفاع انچه بترنم می‌باید نازش گوش حیرت نیوش ست و از عالم محامد اطوار مکرمت شانش هر چه تامل
میرسد مصرع هوش جمعیت آغوش شمیمات فیض ازل طینت آن سرشته کرم بطراوت کمانی نپرداخته
که در تکلیف ترویج آثار اخلاق از طبائع موعظت اندیش عرق انتشار خجلت بر سیما پدید و بالتماس
تنافذ آئین سلوک نه پانهای تعلیم ایجاد انفعال فضولی بر خود نگشاید رباعی عادت که ظهور
رافت الهی ست و جوهر ایثار نقد غفلت کاهی ست در طبع نبی دعوت اصلاح امم
گل کردن شرم جوهر آگاهیست و درین ایام شعله بصیرت مهد آرای کنار بیرنگی سیر فیضی
بقدر قطرات اشک کباب جگر مژگان بسته است با اندازه جنبش نفس بیضه نا دیده گسسته
اسبابست و کشاد حکم قضا را چه چاره الست نتوان خیال بست که کشاهی پای بسته
بیگانگی وضع جوان موج میزند و آئینه جز مقابل آن آشنا ببند و صورت آرای جمال صنع نگاه
معنی آگاه ایشان را در جمیع احوال بمشاهده حسن رضا مشغول دارد و ختمی مسر السلطان بر این نعم البدل ان سراوق فضل ربه

پشت دست بر زمین گذاشتن است و رنگ آمیزی بانی تصور را در سایهٔ پر برگی تخم حیرت
کاشتن قطعه چیده است درین مرقع تحسین پیرِ رقعه و داغ دست همین گلچینی بدر مکتب
شوق کم کسی دارد یاد چه دیوان باعی باین نگینی چه باندازِ رنگ و بوی هر گلی تحفهٔ نیاز
در دوست و بقدر دستگاه هر رقعه جبههٔ تسلیم بسجود

بنام اسد خان نوشته

فیض اقبال سرافرازنامه جبین سجده کمین را بلندی پیمای دست و ما بدوش گردانید
و از بهر بن موی تحریر قرین هزار زبان سپاس و باید بمطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرائی در نظر
جلوه داد تا از سلسلهٔ شور جنون بر آید و تامل مضمون رباعیات طرح چار سوی تخیل آراست
که تحیر بتماشا نخواهد تا دکان مژگان فراهم نماید حقا که یاوه گویان بدازین با عشق ندارد
بلکه بیان توجه بهانهٔ این شگفتها سر بر می آرد

بنام احمد ابراهیم

ابواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روحی ست بر هر قفلی حیات بی کلیدی
مفتوح ست تا ساغر بزم دوران وجود فرقی دارد دست این نشاء خمار یاد بود دل
چشم بر کیفیات این صاف بپرداز و غبار کشودن سفت جمعیت سرخوشی که تشویش
خیال باطلش جام تکلف نه پیماید و غنیمت شوق صاحب داغی که صدای التفاتش هم
باطلش اقرسا یا شعور این نشاء را نتائج بسیارست و حضور این مقام را خواص بیشمار
نسق شریعت و سلوک طریقت که مادهٔ انتظام و نشاء کمال ظهور بطون ست بوساطت انبیا
و وسیلهٔ اولیا از شهود این حقیقت و حصول همین معرفت ست و اگر نه معاد و معاش
انسان هم وضع سائر حیوانات می بود و افعال و احوال آدمی جز مطابق طیور و انعام نمی گردید
هادی تحقیق زمرهٔ آسمانیان را از صراط مستقیم من عرف نفسه منحرف نگردانده به تنگ ضلالت
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی رسانده

امکانست بیدازان گوهر بیجهر جمعیت اوقات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر هوای مخالفت مزاج فیض امتزاج رنگ ریدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست و در محفل آئین عقیدت اگر آسیب مذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تیرگی در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فضل حق وا رسیست * آشوب عوارضت ببندار کسی ست * با صافی طینتت نباید کلفت * بر آئینه گر نفس پیچید نفس کسی ست * درین فصل که عالی مطرب تعدی آب و هواست هواهم از دست بی اعتدالیهای طبع خود تظلمی بجناب بهار معدلت برده بود و با نصاف اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بیباکیها شکوه با ستان سهیل انوا عرضه میداد و آرمیدگی اصلاح پذیر باد

معذرت کاهل قلمی در جواب شکایت نامهٔ ایزد بخش رسا

تقصیر غفلت بیدلان هر چند ازان عالم نیست که بسعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقیست تا دامن بی پروائی نامه بر گرون افتاده است از قبول چاره نیست برنگی سرگران افتاده ام از نارسائیها * که دشوارست قاصد هم زبان پیغام بردارد * از یاد گرامی انقادر هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند و بجرم عدم نامه پردازی طومار شکوهٔ اعتراض نگشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل عقلتی ندارد یعنی لفظی نیست که سر از تفاوت معنی تازه بر نیارد و ارسال نتائج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت نشینی نجات بخشید رتبه بخشیهای عروج معانی آسمان پایه باد

شکر ارسال نبات به شکر اسد خان

شیرینیهای الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ نبات کامیاب حلاوت سربسته گردانید و از سر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر بار زبانید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیزد و بهر انجمنیکه توجه گمارند تار شمعش انگبین ریزد مذاق طبع زمرمت بهیچ آب بی کلفت بیمزگی مبینا و چاشنی شیر اتحاد در هیچ حالتی تهمت بیقوامی مبیناد

تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه بهشت می پردازد و امروز زبان ثنا سحر و ستان از نیام کام بیرون خرام ست و گردن عفونت حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احرام

اخوان پناه مرزائی عباد اسد در تعزیت

بار سرنگونیهای خامه بدوش جرأت بر داشتن از عجز و ناتوانی دوست و در گریبان چاکی نامه بچشم یالل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که تکلیف اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه نکرده که جز صور قیامت نوای یکرنگی شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان فرق شعور باید پاشید و تا رخنه این سلسله بر شیدگی گوش و ماندگان افسانهٔ عبرت باید خراشید ست و اسیر این کاروان چندین نفس است بار ه اشت پیشتر رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند ٭ این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود ٭ آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند مقیمان این خاکدان یکقلم نشانهٔ خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت از سوانح این حیرت آباد و مکدام واقعه پردازیم که فراموشی الفر یاد ندامت نواند رسید و از عاقل این ماتم کده بسیحه سبق تا تامل که خاموشی طوماریار تواند سنجید ست جز مگر تلافی آزار ما کند ٭ مینا شکسته آنچه بدل بست سنگ بود ٭ ست از عجز بعجز می گریزیم ٭ تا آب رخ ادب نریزیم ٭ خاکیم نشسته بر سر خویش ٭ زین بیش گرد چه خاک بیزیم با کمال یاسی که از مشاهدهٔ احوال عالم طبع مایوس را نقش جهت فراهم گرفته قطع امید از حسرت دیدار ست یارب که فرصت حصول آرزوی بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنای زندگی متعلق هوای دست فایز گرداند

جواب نامه شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا

ست زچاک سینه آهی مینویسیم ٭ کتابم حرف ماهی مینویسیم ٭ محبت نامه پرداز ست امروز ٭ شرر بر برگ کاهی مینویسیم ٭ ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها فرمود و خاکساران او ویه نیاز را بمراحم باطنی سربلند تسلی جمعیت نمود متکلمان صدر تحقیق بفور لباس عبارات رنگ معنی بر نیگر دانند و مقیمان سر منزل تحقیق اشعار بر اقتباس یا مر عرض ترول بهم نرسانند از عالم اسباب هر چه بی اختیار پیش آید اقبال دولت اولیست و از تماشا گاه ظهور آنچه بی تکلف روی نماید لطیفه جهان تجلی یکقلم

چنانچه بونگ نشان رفتن محمل ست همچنان مردگان سبب پند گیری غافلان اند و موت را یاد مید باشند

محکوم قضائیم و یکسر مقید تسلیم و رضا ابیات ما بهاریم و درین حیرت سرا جلوهٔ ما غیر رنگی بیش نیست
گر رویم از خود کجا خواهیم رفت وحشت اینجا عذر لنگی بیش نیست ور بخود سازیم جای غیر نیست
قید هستی غیر تنگی بیش نیست هر چه هر آئینه بار بخشند گر همه حسن ست رنگی بیش نیست سر خوش
تسلیم باید بود و بس گر چه اینهم هم تنگی بیش نیست آئینهٔ معنی شهود از صورت حال بیدل غافل
نخواهد بود که این حیرت سرشت ازلی بحکم قدیم آنقدر رنگ اعتبار در خود مشاهده نمیکند که تصویر عرض
شکستگی باید پرداخت و با همه از فراموشان خاطر ما نیست که بخیال خود هم طرح یادی توان انداخت
باکدامین ذره سنجیم آبروی غبار آنقدر بهم که از خود شمار مسارم کرده اند و حال آنکه بی پایانیها
مراتب شوق منزه است از احاطهٔ اظهار تکلفات بیکرانیهای محیط آرزو مبرا از قید شناسائی سمیات
چه نویسد که عبارات از شرم نارسائی بعرق نشوید و معنی باندیشهٔ قصور راه گریبان نبوید با عرض اعالم
اسباب بی نهایت ست و از نفس اصمع اوقات گرمی نپسندید مقدر حقیقی تقدیر اتفاق ظهور آرد
تا بجناب حضور مسدر جرأت بیانی توان گردید

در مذمت سرفه و زکام شکر احسان

خراشش حنجره بیان شکوه و نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گلوگیرش نه زبان گشوده ام از ما
تنخنج کشیدهٔ شورش غبار سخن آفرین ادای تنخنح طنینی که تا بجادهٔ تقریرش قدم گذاشته معنی
به لرزه جست رسید مضحک مسخره که تنباکوی تاخ می نوازد و گنده مطربی که بینی آهنگ میسازد و مکر و حیله
با وجود سر رشتهٔ اختلاطی سر تا بیچ ولی شیپیه با کمال میلان طبیعی قبول طبعی هم نرسانید از نهایت
ناپسندی هر چند قدم بعرش تاخ ساید همان آب بینی ست نهایت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه ها
تکیه نه مصدر غثیان آفرینی باین بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست با این خنک صورتی
بر روی بیا آمدن در عرق انفعال نشستن بشاهت گستاخی که بر طبع صاحبدلان گرانی ندارد و اگر سر اپا لیس
خوطه در بحر تندیس ست و مکافات کوری که باو لی نعمتان ناز افشری میفروشد اگر نمک چشمش گرد سجا
صفای جوهر رطوبت انحجلت ضع مکره وبش ماده تر بهای انفعال ست پاکی دامان طراوت از نسبت

آئینهٔ او در دل خون گشته وطن داشت ＊ طفیلی نغمهٔ سامعه را سعادت معانی نوازش فرمود بسیست نوای آهنگ تتبع را به تحریر نیاز مشق آلوده خامهٔ اوزبیدی که چه جسته قدم شمردن است اینقدر مطلق عنانی کمال ست و بیش از این سای قدرت اندیشه محال معنی نوازا در غزل حکیم کسیتی تبنی خود کر استحال بتوجه اصلاح یکی بدازان نیست بی تکلف این خبس بسته بستاعی میباشد که بنظر منتخب پسندان تصحیف معانی بارش توان گشود یا دسته دسته گلی که مختص و ستنبوی مباحث ماغان چمن فطرت توانید بود بالفعل شکسته بسته چند که قافیهٔ لب بشکایت تنگی نگشاید مضمون از رقت لفظ الشکوه بر نیاید در پوره گر موسیائی اصلاح ست و متوقع استفادهٔ فلاح ابیات راحت کجاست گر دولت از خویش رسته نیست ＊ در آتش ست نعل سپندی که جسته نیست ＊ افسردگی اشتعالهٔ همت چه میکند ＊ خورشید بر خاک هم از پا نشسته نیست ＊ بیدل الطبع بیخودیست بی راحت ست ＊ رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست ＊

بکرم اسد خان

اگر مایهٔ صحت ست یا مرهم شفقت و اقبال ست و اگر دستگاه جمعیت تصور لفظ اف حرمت اشتمال بهار پیرای خرمی امکان آن نخل حدیقه سایه گستری را سعادت تافته های وادی برهنه سری ثمره رسان تانخکامان ادیهٔ بی بهرهی از مطراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشت و سحر نوید سهیای قرب و صال کدورت ارشیهای انتظار بر داشت آئینه های پیش سر کام و زبان از سجلاوت تشکر نعما انباشتن و با وجود ریشگی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیش کاشتند درین اکرم غیر تسلسل مبینا

بشکر اسد خان در شورت ازدواج صبیهٔ ایشان

ب صد عیش ابد در نفس آگهی هست ＊ و اکن مژه و غنچه بگلزار ارم نیلت ＊ تهیهٔ رسوم عالم امکانی کمالی ست از درجات مراتب انسانی که هرگاه صورت شرایطش بمعرض وقوع می پیوندد و موهوبی عارفت زبان بشکر حقیقت ظهور گشودن ست و هرگاه پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می انجامد ساغ فرصت آگاهی ساغر سپاس حضرت بیچون پیمودن آئین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارکباد در و انجح این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را نقره های شگفتگی از دوام بر سانا د

وتصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشیدن بی اختیاری هرچند از دورگردان تحیر بنیند
از حقیقت قرب اشارتیست اگر همه از فراموشان تصور فرمایند از مضامین یاد عبارتی در صورت
از متیقنان معتقدکدهٔ اخلاص شمارند و از گوشه‌گیران پیچ و خم نیاز انکارند نسیم فضل الهی اوراق
نسخهٔ انتظار برگرداند و معنی تصور بمطالعهٔ شهود رساند

بشکر اسد خان نوشته شد

رانندهٔ درد و بیدل نواز نامه با نسیم ارسال و عطر گل مخمور حسرت را در بالا سر بلندی نشاء فتح‌ها
بخشید و بی بضاعت اسباب طرب را به ذخیرهٔ تر دماغی یا وصول جمعیت‌ها دید گردانید
رباعی این بادهٔ عشرت ایاغ کرم کیست + این پرتو احسان چراغ کرم کیست + بیتابی بلبل همه رنگ تماشاست +
این عطر گل شبنم باغ کرم کیست + نشاء این باغ پیشهٔ بیخمار و پرتو این چراغ همواره روشنی
دربار و شبنم این باغ همیشه طراوت بهار

به شاکر خان در عرض صحت شکر اسد خان

پرسش احوال ما وقف خرام یار نیست + عاجزان چون سایه هرجا پاشی افتاده اند
نسیم عاطفت شمیم عنایت‌نامه بکیفیتی وزیدن دارد که غبار بیست و پایان باندیشهٔ ضبط
خود نتواند پرداخت و اشتغال صلاے التفات بگری پیش نمی آید که افسردگی
ناتوانان با وضع زمین گیرے تواند ساخت سے گرمی خورشید تابان هر کجا نور
افگن است + وصل شبنم بیان بیهوشی از خود رفتن است + بعد الحمد که مزاج عافیت امتزاج
قبلهٔ نیازمندان بدرجهٔ کمال صحت فائز هست تسلی گونه برای طبع هواخواهان می باید
تا جمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول بپذیرد به ارسال خوشه‌های انگور ابتدا
نفس طبع الفت سرشت را نوید شیر از جمعیت داد و علامت جمعیت ظاهری و باطنی
خوشهٔ باغ کامرانی باد

تحسین اشعار شکر اسد خان معروض داشتن بعاقل خان

غیر از شکر چاره نبود و در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر شجاره می بعرض می رسد اعتقاد الیها در همین اثر دارد و قوت بخش مزاج اعیان خیر شده و توانائی ذات کریم صفات نصیب گوش مخلصان نگرداناد و فرزندانی حرمان کرده دانع و قائیم به برما صواب بست خطاهای معانی

به شکر اسدخان در شکر انتخاب دیوان بیدل

مقبول فیض ازل طبع صاحب معالی که از اقبال توجهش نیازی بضاعتان بفخر دنیا می نازد و همین التفاتش اجزای بیسر و پایان آئینهٔ انتخاب می پرداز و اگر از مجموع این همه اتفاط بفکر شک افتد دران نسخه یقین توهم شناسه چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان برد فطرت سر از نقص ادراک بدر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر که ایسند پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و اطوار آن معنی نواز منتخب اعیان ظهور دارد

به شکر اسدخان در مبارکباد فتح

اسرار فتوحات که ساز اندیشه بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار اوست بظهور سامعه نوازی فرشته آهنگ مبارکباد و پیچیع بلیغ آهنگان مقام اخلاص زمزمهٔ تهنیت دوام رسا ناد و تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات یکتای ممتاز اعیان گرداناد که در مقابلش هر چند بنیاد مخالف سرا پا کوه آهن باشد جز بغبار ناله پیچیدن ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش است در نقاب خاکستر سر از جیب بیخبری آرد شاعرا در بیتی چند درین مقام عرض ورود داشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد آنجا هم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز چه کرد در یک فرمودن بنیاد میواتی خراب

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد ٭ هر گردون کشتی ننشیند از تیغش در آب ٭ بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پرورست ٭ حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب ٭ بی تکلف جبهٔ سیواجی وجات و راجپوت ٭ تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب ٭ یک جهان خفاش را بی تنزه آهنگش بس است ٭ آفتاب است آفتاب است آفتاب است آفتاب ٭

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان

کام بخشی خربزه‌ها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و سازِ رطب اللسانی از تر دماغان توصیف طراوت او ریشه ادای تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشته و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را از خاک برداشته با شکر شیرهٔ این نهال است که ثمرستان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرستان خوان عقیدت کناد و کام امیدواران شکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد

به شاکر خان

جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزوها بر میدارد اما در حفظ مراتب ادب ناتوانی بی صرفگی می پندارد و بر صریح ست که نامه‌ها یکسر در کسوت پیچیدگی بال کشاست و شهپرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نما همه‌سال از مشتاقان ست لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذار یاس در بارم ملکن تکلیف اظهارم ٭ سپندم شررست و سر نتواند صدا کردن ٭

مبارک باد اضافه لشکر الله خان

نقد طرب ما که شماری دارد ٭ در خور و کمالست اعتباری دارد ٭ هر چند مثال اضافی شخص بود ٭ آئینه برای خود بهاری دارد ٭ ذات بی نیاز می آیات که آثار کمالات الهی و کیانی از صفتهای اضافی اوست با ضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور مظاهر و اعیان حقائق اخلاص ابدیت کثرت اعتبار نتیجه‌هاے فیض معرفت و سعادت

جمال آن جنابست امروز نقاب چهره تفصیل کشود فی الحقیقت انموذجی از ذخائر امید بود اگر او بعرصه وقوع آمده هنوز مراتب آرزو و اندیشه تماشای پایه بدایت است و درجات تمنای امید آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل بمنصه ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایات ازلی گرداند

در شکر ارسال روغن بادام بشکر الله خان

بیدلان سخت بی‌نوایان اند ؛ بی‌نفس هستی آشنایان اند ؛ در طرب زار عالم خم و پیچ ؛ یک شکسته عرق خجلت اند و باقی هیچ ؛ خامه از نارسائیهای طرب تحریر شگافی بلغزش می‌آورد و اشکی بوضع نقطگی چکیدنی و صفحه از بی‌وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکسته‌ای در صورت سطری بالید ؛ خاک من صد در و دل طوفان غبار بیکسی ست ؛ حسرت بیمار عشقم ناله وار و لبترم ؛ در هر صورت خاک‌نشین زاویه دعاییم و در هر صورت شکر پرست معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد رواج جهان پروری در رفع یبوست هاسی بیدماغی کوشید و بهزار نشاء فیض گستری بهره مراتب بشرت آیاغی گردید بی‌تکلف تحمل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پرده تصور جبید تا باین بوی پیراهنش چشم کشایید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا چشم این یادداشت راه اقبال وانماید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی‌صفائی مباد و شگوفه زار بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد

به شاکر خان

اقتضار وضع بیدلی در جمیع احوال حیرت است و در همه اوقات حسرت اگر از دوری و عنایت ماهها به فکر جمعیتی نیفتد بر تفرقه بنیادش باید گریست بی‌تقنع یا التفاتها دو واز دماغ زندگی بر می‌آید کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب دستگاهان هزار اشتغال در یارا نه ذ بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت بسیار است آنا همه الفعال

مضمون تحقیق و اشارت بیشمار را بیک قلم نجات کیش امتیاز و تفریق معجب و تحقیقی
دیدهٔ انتظار یار الشهود جمال مطلب رساند و سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

به شاکر الله خان نوشته شده

نامهٔ دیگرم به لطف نواخت به نشئهٔ سجده راه و بالا ساخت و دیر رسیدن نسخهٔ دیوان
بیاد آوریهای نزد و باعث بود و نزد و در رسیدنهای وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون یاد
و بی تکلف هیچ کافری عذاب تصور جدائی نبیناد و هیچ گنهگاری تام تعذیب دوری
مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن آئینه محال را بی مثال کشیدن ست و از نامه و پیغام
کام دل جستن نخل توهمی به ثمر رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف سه روز نشاط
شب کرد آخر فراق یارم به خود را اگر نسوزم شمعی دگر ندارم به هر حال متوجه معنی خود بوده
بیدلان محزون را از دعا گویان شمارند

جواب نامهٔ شاکر الله خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نامهٔ کریم نقش جبینی برقم سجود می آرد که حسب الارشاد منسوبان جناب
الوهیت تفکر به بدیهه پرداخت و بامید قبول طبع معانی پسند طبیعت را مستعد ماموری
نشناخت لیکن باقی غزل وقتی بعرض توهم آورده که از عهدهٔ آن نکهبانات خوش تواند
برآمد سیر فطرت های سخن طرازان این عصر بی تماشائی نیست خاصه اشباهی ولی
کرامت درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق بادشاه مجهول فطرتی
تکلیف شعرا میکرد که نظمی ساده از قوافی متعارف فکر نمایند همه بحیرت در ماندند و
به مطلقه تهای واصل گردیده تا آنکه یکی از مزاج دانان کاغذ سفید بدعوی
تمام از نظر گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای
قافیه های متعارف خطوط متعارف هم ندارد و امر وی می باید که بعد صرف تقریر
و تحریر سیرش قدم گذارد والحال نیز دبستان امکان از آن جنس طبائع خالی نیست

واگر بنده در زمینے که غیر از همین قافیه چند و معنے دیگر متصور نباشد کسے چه فکر نماید
بهمه حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم معنے ست هرزه
خیالان خیالیکه دارند محفوظ باشند

بکرم الله خان در تعزیت اهلیه ایشان

از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت غبار همت گماشته تکلف
منفعل و فقع تحریرست و تصنع متحیر ساز تقریر تحیر شگفتے مقابل اندیشه نیست که نفس
زدن با صبح قیامت توام نباشد و لب گشودن بر شور محشر مقدم نتاند درکارگاه تقدیر
نفس را جز ضبط ادب تماشا کدام دعوے بافتنی ست و طاقت را غیر از تسلیم
و رضا پیوند چه جرأت و انشگافتنی سے دیده اشک میکارد و دل زداغ گل میچیند
در بهار نومیدی رنگها عاشقان اینست هه حیف صد هزار حیف غریب آفاقی
دست بجاده پیوند چشم زخم زمان فرصت تامل وارسی بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتے
بمشاهده می پیوست غربت تقدیر تا مژگان گشودن از پیش چشم برداشت معنے
فسبحان را بجهان صورت دل بستن ببینید ظهور این آثار است و حقیقت آگاهان را
به تماشای رنگ مجازی پیوستن مزجر حضور این اسرار سے برده و ام صحبت هم
چشمان بتوان دوختن هه آخر اسے بیدا نشان خویشیم با بیگانه هه کلفت این اندوه
از دیده تا دل شمار نیست تا به گلپیده است و دود این آتش از نفس
تا نگاه هجوم حیرت و غیرت نشینده سے این گل ز بهار تو وسن چهره گشوده
نه عشق و هوس نه حسل و فن چهره گشوده هه چندیکه گرد نفس طپش می پرداخت
چون صافی شد آئینه گفتن چهره گشوده هه بهتر آئین عبودیت و دل تازبان
ذخیره صبر و شکر باید انباشت تا خیال بطاقتی راه فضولی نتواند شگافت
و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت ما بے مژگان از عدم چه آورده

عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته و شرم بمقداری بخدمت گذاری
تسلیمی تهیهٔ سربلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز اینست واحسرتاه و اگر ساز غفلت باین رنگست
واغفلتاه سر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات وسیلهٔ آبرو فهمیده سر بخط سپکدارد
هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشید و سرنگونی انفعال وا می نگارد تسلیم مبارکباد
همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت
غزل بی نشان شمعیکه درس جلوه میخواند زمن ؛ عالمی برهم زند تا رنگ
گرداند زمن ؛ تا بجوش شد سرمه اند خاکستر من چون سپند ؛ خامشی را هم محبت ناله میباید
زمن ؛ آبیاری میزند خاموشیم اما چه سود ؛ شوق میکارد نفس تا ناله رویاند زمن ؛ بیدلم
بیدل از شرم سخت جانیها سپس ؛ دوراران در خاک هم آلستگی یا دارند زمن

مبارکباد عید به شاکر خان نوشته شد

روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرو بیست از عروج مطلع کمال و موج بادهٔ از ساغر
کیفیات عز و اقبال شگفتهٔ الهی که برهم تافته تشمع افروزی انجمن تهنیت عید تا امید بالغهٔ منتظر فروغ
تحسین مقبول نظر آفرین باد قلت استعداد و توانی خجلت اختصار چینا دا ابیات هلال امشب
بان مستی برون از پرده می آید ؛ که گوئی از کمی بزمت لبی ترکرده می آید ؛ همه گر شب بود
ترک صبوحی مفت عشرتها ؛ تبسم اسی این مطلع سحر پرورده می آید ؛
باین سامان کشید یارب کلاه آرای سستانت ؛ که ماه نو هم از گردون کله کج کرده می آید

به شکر الله خان

مطلع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشای دل اخلاص منزل را صفای
آئینه بخشید و لسواد التفات احبا دیدهٔ منتظر را در سرمهٔ عشرت حضور
نوازید قبول ابیات معذرت وداع با قبال شفقت نواخت و در اسخهٔ
تحسین غنچگی های طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت مژدهٔ تفریح

مسجون بشامت ازگردانیده که معالجهٔ خمارهای جدائی آزروی نسخه اش
نتوان نگاشت و نوید خاص شتک بگری پیش نیامده که ناگوارے
افسردگیهای دورے را بر ربان تفنگ نتوان گذاشت نشاط
آفرین ساغرے وصول بامطلوب صورے و معنوے کامیاب
هم آغوشے داراد

به شکر الله خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که حسب اتفاق بر زبان گذشته بود

شرائط آداب بندگے آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت چندان مصروف
اندیشه است که بجرأت عرض نیاز توان کوشید ورنه ضعیفی گر
همه تجویز نتوان پیش برد چون مژه دست و پاے ناتوانان
بر قفاست هرچه از طرب کدهٔ سادحقیقت گل میکند آهنگ
مبارک باد حصول سعادتست و انچه از قانون پردهٔ غیب سر میزند
زمزمهٔ نوید فضل و کرامت ربانیے کارت همه از عالم بیچون است
رواست در حضرت بخواست نگنجد کم و کاست گو وهم خیره
شو فراغ شود دریاے کرم همیشه در موج عطاست اندیشه
کثرت خیالے حجاب نشاند وحدت سپاه مژدهٔ فتح بادشاه
دین پناه که سبب جمعیت عالمے ست دلیل فکر تاریخے گردیده
متوقع مطالعهٔ اقبال اثر است هرچند بجرم هرزه فکری های
تاریخ نواب ظفرجنگ هنوز مرهون صلهٔ انفعال است لله الحمد

اندیشهٔ دعاگوی بهانه جوی تقریبی ست که بآن وسیله تحفهٔ فقیرانه پیشکش گذارد
پاسبانی دربان جناب معروض دارد دیگر نه چه نواب کدام مستطاب بلکه
چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا نگاشتنی دارد و باهنگ
ساز بی نیازی سر از پرده برمی آرد تاریخ شاه عالمگیر حضرت
اورنگ زیب که انگشت دار و تکیه بر شمشیر فتح و ظفر که جوشش از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج که تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر که اولین
سالکه فتح ملک بیجاپور بود که در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق گرفت
تاخت بر گل کنده رایات ظفر سال دوم که همچنان بر قلب قطب الملک
طوفان وار سر گشت از روی جمل در دیدهٔ اهل حساب که سال فتح
اولین جمشید نصرت جلوه گر که خواستم روشن شود آن سال فتح دوم که
داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر که نیست یک معنی که تعبیر از دو تاریخ
کند که اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور که

به شکر اسد خان نوشته شد

بی پردگی اسرار ارادت اسد در عالم اعتقاد عوام معنی ست محتجب پردهٔ
خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر بعبارت
نشانی محض سر از نقاب خفا برنمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر نما
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا بیرهن بیشتر از خواهشهای
این طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با انجمن شهود چهره نکشاید حوالهٔ تعلقات
نسبت تنزیه است و صورت وقوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه
سدا الصمد پیر تو از روی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین بیرون تافته
که نفاذ احکام الهی همعنان توجه آن نیافته رابطهٔ نسبت های الهی و کیانی آئینه

ارادت ازلی با صافی طینت ایشان توام گرداناد و مژده های علو درجات صوری

معنوی بیش از خواست بخواست رساناد

جواب نامهٔ میرزا عبد الله و مژدهٔ شوق مقدم ایشان است

بحسرت غنچه ام یعنی بدلتنگی وطن دارم ٭ خیالی در قفس خون می کند طرح چمن دارم ٭ نمی دانم چه نیرنگ است افسون محبت را ٭ که خود را هم تو می پندارم و با خود سخن دارم ٭ عذر غفلتها ی بیدلان بزبان شفقت خواستن دلیل الطاف ربوبیت است جرائم اعمال بیخبرها برقم عفو آراستن مدار نارسایان حق عبودیت نامه سیاهی های کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از مطالعهٔ سعادت محروم می است باعثی ندارد مگر تعلیمهٔ مشق نیستی و سعدومی است از دست اهل عدم هرچه آید اعجاز است ٭ سخن متمم نه پذیرند گر گنم تقصیر ٭ از ستایدهٔ بالقصور ساختن اضطراری ست از وصال نتخیال چشم باختن بی اختیاری درین وقت که ورود التفات نامه موصولی فیض عظی هدایت فرموده و مژدهٔ دیدار تجلی انوار در اندیشهٔ بیدلنواز می گشود هر سر مو مستمند مژه ایست از چشم انتظار بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشهٔ خانهٔ طاقت شکسته یارب کی مد انتظار مژگانی نماید و غبار دوریها بسرمگی دیده فرود آید ٭ چو گل هزار جبین سجده میکشد آغوش ٭ نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست ٭ غنیمت است چو مژگان اگر بسم ٭ دگر ندامت دیگر خیال مبهم کیست ٭ عنایات غزل تازه بصلهٔ گرانست نواخت و تشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هرچند آرزو مصروف حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعلهٔ افکار نقش سپندی به محفل حضور عرض خواهد داشت و از نقش سوزی های چراغ اندیشه به پیرایه تسلی دست در پیش خواهد گذاشت تا مطابق امری که از امثال آن چاره نیست

ایزد بخش ساہ

شخص نسیان بشکوهٔ هیچ غفلت احباب نیست ٭ تا فراموشی بخاطر ماست دریاد ما
ما غبار افسرده را تا نسیمی بحرکت ناز و پرافشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدلی معذور را
تا مکتوب مشفقی آئینه داری ننماید غفلتهای دوری چشم نگشاید باکمال اتحاد
از وصل محرومیم ما ٭ همچو ساغر بلب داریم و محرومیم ما ٭ هجز در آغوش و موج ماهمان محو کنارست
کار با عشق [illegible] پرواست مذبذبیم ما ٭ بامداد آگاهی مدد فرمای هوش نیز وا
و تقویت ادا [illegible] غبار [illegible] خسپیدان از زمین جاذبیت بسپردن باشند

بشکر الله خان در تعزیت صبیه

طوفان گاه آشوب حوادث ٭ نمیدانیم ما را چیست باعث ٭ حباب هم وصفای
سینه نیست ٭ نفس گرمکشم آئینه نیست ٭ اگر فریب [illegible] غبار راه بینش نمی بود عقدهٔ
هیچ رشتهٔ نقاب توهم نمی گشود و اگر افسون الفت سلسلهٔ تعلق نمی آراست طبیعت
در اندیشهٔ گسستن بیخود نمی کاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که جز حیات و
ممات اعتباری قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های حسرتستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابی ست شکست آماده چه تکلیف
که بآن اسرار فهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کاسهٔ بیکفی
اعتراف بندگی که کمال عجز ست می نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان بجائی میرسید
غیر از تسلیم درے دیگر هم می کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوای آفتاب بے
تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نافراشت هرچند
قلق و اضطراب بی اختیاری ست بتکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسلهٔ
وضع رضا برهم نخورد و سر رشتهٔ تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابستهٔ اوست
از دست نرود جمعیت بخش دلها لطیفهٔ صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست

مشرف گردانادو زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقیست کرامت کناد

به شیخ غلام محی الدین

بیرنگیهای تشتت ایام تشویش اوقات آن شکرستان حلاوت مبادا رسال نامهٔ لاسی منتخب که هر یک از لذتی سربسته نویدی ذوقی تمام داشت تلخکامان زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنی لاسی حصول شکر انباشت کام روائی حقیقی نخلستان وصول جمعیت رساناد و از ثمرات حدیقهٔ وصل شیرین کام نعمت جاوید گرداناد

جواب معذرت میر رضی و حدت و شکر ارسال تحفه

اندیشهٔ صحبت و رخصت که معنی لفظ غیر اتحادی ست از خاطر وحدت مناظر مرتفع باید گاه اقتضای التفات صحبتها نقاب آرزوی و قوع نمی‌گشاید قدم محبان در دیدهٔ مردم شد می‌نماید و نا خواهش و داع میل فراهم آوردن مژگان نموده است آیینه شکافته دلها آغوش مشاهدهٔ حقیقت گشوده اگر حاضر اند دیده به دیدار روشن اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه بمطالعهٔ گلشن درین صورت اگر پای عذری در میان آید زنگ آیینهٔ رسوم می‌زداید در همه حال بیدلان را ازین عالم خبر باید فهمید و عنان تخیل از وادی این توهم معطوف باید گردانید تحفه لاسی تحائف بقفل خموشی مینائی کرده اند و پیام دلکشیهای بی التفاتی آورده باید از نفسهای گرم حیات بخش دوستان باشند

بشاکر الله خان و شاکر خان

در عرض مراتب نیاز فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن خجالت فهم یکتائی است و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی بر روی کار آوردن انفعال ادای در عنائی قطرهٔ محیط اعظم که بتازگی چهره گشاست عذر تقصیری زبانها خواهد خواست ؎ بیا ساقی ای آفتاب یقین ٭ تجرد بیان کتاب یقین ٭ که ما را بجولانگه اعتبار ٭ نشاندست افسردگی در غبار ٭ شکر و سحر گرشود شمع راه

دیدار و وا افتاده ایم ❊ سیر هم از خود به دوش ناتوانیهاست خط ❊ معنی تو از اطوار معرفت از هجوم دیده انتظار سامان یک عالم چراغان ست و بهوای نثار آن کلیم امین حقیقت صد هزار گوهر معنی بدامان للّٰه الحمد توجه ذات معنی آیات دران سمت ید بیضای نکشوده و عصای قدرتی نه نموده که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از آب تیغ بر آرند درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که ابطال اجزا تفرقه امکان اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را هیچ نقش با نقطهٔ قدمبوس ساند ابیات خواستم مطلعی کنم انشا ❊ تا نفس گل کند دعای تو بود ❊ شد یقینم

کنون که صفحهٔ دل ❊ نسخهٔ ثنای تو بود ❊

بشکر الله خان در عذر احوال شاه زین العابدین

وسیله مراتب عجز که سرشته گزین تسلیم آئین در ادای آن ناگزیر ست و نیاز کمین خاک جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت حالیست که بیمنت مطالعه فیاض قضا قبول بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر رائحه تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم ناتوانم ریخت رنگ سعی در کوشش ❊ سر افتاده دارم که پیشانی ست زانویش ❊ بهار آلودهٔ رنگ تمناست دلی دارم ❊ که گر سرسبزی در خاطر افتد شکیم بویش ❊ فیض رسانا هرچه دریاب شاه زین العابدین و غیر آن که امثال ما بیحاصلان مزرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته و می پیوندد و غیر از آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام تحریر نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احترام رقم کدهٔ شهود بست و بمقتضای مناسب مقام در سلک حقایق معروض پیوست ❊ افراط حقیقت ست و احیان تفریط ❊ این حجابست که آن همه فیض بسیط ❊ کم ظرفی ما فیض ترا مانع نیست ❊ گر قطره بود قطره محیط است و محیط

از جانب میرزا محمد بقا بشکر الله خان

❊ عید آمده تا در طرب بگشایند ❊ در ساغر ماه باده ها پیمایند ❊ یارب بدعای

بیدلان نادم حضور * چون نور هلال رونقت افزائید * آفریننده نقص و کمال ماه و هلال سنی شائبه نقصان و زوال پرتو آن ذات خورشید آیات بر سر هلال نسبتان ذره صفت ارتابنده دارا دو جبهه اخلاص هواخواهان ازان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد

بشکر الله خان

عرض اسرار عبودیت که نالش باقی ست هر آنی بر سنگی جلوه گر ست و تار ستی ازرنگی ست بتجدید عجز نیاز گستر فی الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم تحقیق داند مخمور شوقش ساغر سر جوشیهای خیال مے پندارد بهوای باریابی محفل قبول عرضه مید ارد اقبال الله آهنگ مطالعه سخن نواز باد * شب از عاقبت دو جامم رسید * ز اوضاع مستان پیامم رسید * که هر جا بمضراب بی کفر و دین مخالف نواز و گمان یقین * ز گردن شیشه در دست گیر * توانائی و هم جهان پست گیر دگر شمع امکان خموشی کند * جهان جمله ظلمت فروشی کند * نی نسازکن نور پیدا باش * صبح گیر در دست و خورشید باش * هر چند بخاک سیر مستی کردیم بعجز پیشه مستی کردیم * از ما برتر نبود جای دیگر * ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیر وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبقت آثار نسبت حال بیدلان انحراف جادهٔ شرم ست و خلاف قاعدهٔ ادب * حیرت فهم کو اندر عجز و رسایی مجبور ادب را چه وصال و چه جدایی * آنچه تسلیم فضولی چه خیال ست که نخواهیم که تو آنرا نه نمائی * سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب

نیازمندان باد

بشکر الله خان

هر چند سراپای خیر اندیش آشنایان ثنای سپهر ریاست و بوساطت عرض الکبیر

دیگران و بر صفحهٔ نقطه واری جبهه سا تا کلک نیاز سالک سر نگونیهای خجالت
بیکاری میکشید و بصریر بینوایی سیتانهاسے ناله در پردهٔ خیال سیدا نمید بحکم لی
گرم آهنگ معذوری گردید تا صفیر دعاسے بلند سازد و گردن تسلیمی بعرض این رباعی
برافرازد ابیات یارب زنهال ذات آن فیض نگاه ٭ نصرت بالد بر شجرهٔ فضل الله
در جبههٔ لعنت رقم بدخواهان ٭ چون آتش نمیره دمد بخت سیاه ٭ دالاسے مدپایهٔ دیگر
کہ در خور قبول آنجناب تواند بود کراست با بضاعتی که در پهلوی آن دکان مفید آید
تواند کشود کجاست انفعالم آب گرداند تا کسی باکم میرس ٭ خاک میگردم مراسیت کہ
سرسے سید شتم ٭ به نسبت شناکت هوام انیاز دعاسے فقرارا در حضرت کریم
غریب بآنکه دعا ما را آرایش نفسی بیش نیست چون نفس اهل استعداد دواعی
ست در معنی خود را بعرض تماسی آرد از بیجاست که کریم نظر التفات بر حال
درویش بیشتر میگمارد سه قیمت جلش ندارد دستگاه کائنات ٭ نقد ما
هیچ ست شاید هم با سودا کند ٭ محیط عالم اقبال موج فیروزی جاوید باد

در تعزیت میر محمد فاضل میرزا افضل خلف ایشان

ستا نظر بر چمن وضع جهان وا کردیم ٭ بستی بود که بر دیدهٔ بینا کردیم ٭ نه چمن بوی
بقا داشت نه گل رنگ وفا ٭ غیرت آلوده بهر رنگ نظرها کردیم ٭ آنچه بیداری ما دام
نظری فهمید ٭ حیرتی بود که در خواب تماشا کردیم ٭ چار دیوار عناصر اعضا طلسمی ست
سنی بود و چار سوی انجمن گرد ابر تمثالی خاسے از متاع نمود ٭ بر بنای این طلسم چون
گرد باد اعتماد ندارسے و نه شکست این دیوار چون رنگ مایهٔ اختیاری اگر تو
تامل آینه پرداز دیدهٔ آگاهی گردد ذره تا آفتاب بال پرواز عبرت ست و قطره
تا محیط گرد جولان وحشت صبح تا نفس بیز غبار هستی بباد داده است و
شعله تا قیامت راست سکند لفکر خاکستر نشینی افتاده و فانوس آسمانها از دود

چراغان اختر نیلی‌ست و آئینهٔ سحاب از نفس سوختهٔ برقهاست جبههٔ چهرهٔ پروانه
اثرهای سیلی سخن نقاب لب ناشگفته جوهر آئینهٔ هواست و نفس لذیذهٔ
دل سری نکشیدهٔ کمند کنگرهٔ فنا سه خانهٔ نیرنگ هستی حسرت اسباب ست و
بس ، روزن بام و در از خمیازه می‌بندد گمان ، سود بازار تماشا گرد و کمی بیش نیست
گر متاع الفت گو آئینه بر چیند دکان ، در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم ماتمی‌ست
سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدی کفن در آغوش کسوت زنگار
آئینه شاهد سعد و می جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن طره‌های
دو تا نه اینجا حسن بستر نازی تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ تواند گشود
زندگی شبههٔ هستی‌ست که مانند حباب ، هر که پشت آئینه پیش نفس میگیرد ، هوا از ایش
از شکست رنگ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را قبل از پرافشانی غبار
بیجان خاک بسر کردن شمع تا نظری کشاید چشم بر سفر روشن کرده است و موج
تا سر بر آرد جادهٔ رفتن بعرض آورده صحرا از گرد باد در پیچ و تاب دامن برچیدن
و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی خرمن محیط از
ساحل آغوش نیسی پیراهن در بن بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ شوخی
میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن ست از چاک دامن
لباس ماتمیان پوشیدن ست و اگر انجمن از شعلهٔ شمعش یکسند آه پیچیدن
از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر ، زین چمن باید چو شبنم چشم تر برداشتن ، چشم تا وا کرده ایم
از خویش بیرون رفته ایم ، شعله را ما قدم بود ست سر بر داشتن ، هستی آگاه ما
در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آئینهٔ سیادت آرام گزین سایهٔ
ظل رحمت راحت اندوز باطن دریای مغفرت سیر صاحب قدسی خاصیت
چه پیر دلند که از طوفان کاری اشک خامهٔ ما کاغذ چون پردهٔ چشم حباب دریائی ست

وا از پیچ و تاب طاقت بباد دادن تا مها سطر مکتوب برنگ گرد باد صحرای دل ندا[ست]
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان
گشود و دیدهٔ عبرت رسیده از موج اشک بگرداب نیفتاده که جز دست از سلامت
شستن هرگای بلند توان نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت مواطن
توان برد که در مهاجرت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام نمائی فوق
سامی طبع گردیده باشد یا از مفاخرت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده بر رشتهٔ جمعیت
گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک کم میتواند اندوخت
و از وداع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت ـه از نهان گشتن شخص
آئینه مباد در رنگ ؛ جگر خشک شود آتش گهری سوزد ؛ خون الفت چه قدر
گرمی وحدت دارد ؛ هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد ؛ اگر تلقین صبر بآن ابرار فهم
معنی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از بساطت انوار او خبر کردن ست و اگر
در درس شکیبائی بآن رمز اندیش نسخهٔ حقائق مبالغه نماید کثرت امواج بعرض
دریا آوردن از آئینهٔ اهل شهود عجب نیست که زندگی بسر آمده چون نسیم
در گذشتن ناچار ست و پیمانه پر شده چون اشک رچکیدن بی اختیار بال افشانی
وحشت صبح را بدستگاه نفس رام الفت نمیتوان گردانید و بی پروا خرامی سیل را
لبیق امواج در زنجیر نتوان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی تا چند حائل
سیلاب فنا خواهد بود و غبار بی تمکین وادی آهنگان تا کجا مانع جولان حقیقت
تواند نمود ـه از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر ؛ روزن این خانه بجز
تا کجا گیرد غبار ؛ گفتم بهجوم غبار دامی سنت نفس گیرا از نفس سوختگیهای سعی
غبار چه مهر صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی راست
می نماید و از خود تهی شدگان وادی یقین در ادای این دلو از حباب وا

چشم تامل میگشاید که نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات * همه از دیده ما میچکد نظر
میگذرد * چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام * عمر آسودگی ما بسفر میگذرد * دریا دلانیکه
از کسوت مائیت حباب وار بیرون آمده اند جز بیکتائی محیط آغوش نگشاده اند و عالی همتانیکه
از عالم رنگ و بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون خانه خورشید آشیان نهاده که
می داند کجا رفتند گلچینان این دیدارش * هم از خورشید میباید سراغ سایه پرسیدن * و فنای
صوری این طائفه زوال معنی ایشان نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد
شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد
پیکر اصالی خلل برنمی پذیرد صفائی گوهر از داغ در شکست صدف حائل نیست و کمال
جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی که در غبار جسم دل را نیست زنگ اعتبار
خاک بسر کرده است آئینه ما زین غبار * هرچند نسخه دل بحکم بی اختیاری خبر پریشانی
ربطی ندارد غنچه واری بهائی خیال بی برگی شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از
تحیر چیزی بمطالعه نمی آرد یک گل بهوای گلشن جاودانی باید کشود و شیرازه بند
مجموعه دلها بر طریق صبر مستقیم دارد و رستی غبار جاده تشویش بسر منزل کمال جمعیت سازد

جواب قطعه شکر الله خان که در مناسبت چشم و دل آن شفیقم فرموده

سند لطفی استعارات عالم ارتعام که نیاز انصاف عبودیت مقام است در اثبات
کمال قطعه چشم و دل که قطعه از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه
و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی کشوده مگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه
سراید تا خجالت سنجی زبانی ما برآید که بچشم دل خط ریحان سوادی کرد
مژگانی * که چون مژگان بهوش یک قلم آغوش گردیدم * تحیر مژده حسن
بهاری داد کز شوقش * چو اشک از دیده تا دامان دل آئینه ها چیدم *
دل وحشتی ز جوش لفظ و معنی داشت میلانی * بآن نسخه که من هم چون

و باشد که نیرنگ پیمای هزار انجمن نیرنگ ساز معما پرده دار حیرت نوائی سه چند و پیرایه خیال خودیم پرفشان لیک بی‌بال خودیم و غیر یا کیست حرف ناشنود گفتگوی با لب لال خودیم از خود قیامت است اینجا بی تو رحمت کش خیال خودیم + یا رب کی خمار خیال ساغر شهود گردد و زنگار دوری با صفای آئینه قرب تبدیل پذیرد +

جواب مکتوب میرزا محمد نعیم

معنی نسبتانیکه طریقه اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و سپاس آنکه ذرهٔ مراتب التفات و عطوفت بی‌واسطه دید بجا آورده اند رشته آرزو اسرار گوشوان بالغیب محقق ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه منزه شهود آنها انشاء الله فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینه عینک شان عطا فرموده است تا تفاوت نشست ور و حائل ادراک حقیقت نمانه نپسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت بمقابله تصور اسرار یکتائی نه پیوندد و یاد آوریهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد و توجه با حوال فقرا غفلت عنی مطلق مبیناد

بشاکر خان

اگر حسرت دیدار را عصا طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بر دارد و اگر سجدهٔ حضوری را بالین جمعیت نفید لیشد هوا گیر عالم بجا اصلی بچه امید بخاک گذارد و پرواز با باد دادهٔ هوائی ست زمین گیر پیا شکسته بال تمنا نیکه جهد ستمدان بسمل آهنگ آرزوی اوست و سعی بیدلان بخاک خفته حسرت دیدن او سه دست و پا گم کردهٔ شوق تماشای توام و انگشت یا رب ها سر افتاده در پاسی توام

به شاکر اسد خان

شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک برکات مال حضور و دوام عشرت بنیران جمعیت بقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار مآل سلامت اخوان

میمنت اشتمال دیدار خورداران سعادت تمثال دعای بیدلان تسلیم اشتغال بدات
معنی کمال کرم خصال خانصاحب قبال مبارکباد

به شاکر خان

قانون عواطف بیدل نوازی بمضراب توجهات بر یاد دوام آهنگ غلغلهٔ احسان با نغمات ساز یکتائی که نواهای عالم افکار نشنیده حضور محفل دیدار از مقیمان پردهٔ حیرت نوای ست و رنگهای چمنستان خیال نشده طلوع صبح وصال از پر عکس افشان بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص غفلتی ورزیده اما بوساطت مکاتیب قبله گاهی سطور پیشانی اعتقاد مکرر بعرض سجده رسانیده چه نویسد که شاید طبیعتها دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود لیکن مطلع آن عنوان عنایت نامه فرموده اند مناسب حال این حیرت مآل داشت بحکم بی اختیاری به صفحهٔ نیاز نگاشته شد محو دیدار کریم گردد و در باش جلوه اش ❊ هر مژه هر قطرهٔ اشکم تا چکیدن واقع شد ❊
فتوحات ازلی همعنان موکب توجه باد

بلشکر خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند

مضمون کرامت نامه نیاز شناس خرد و بزرگیهای انتساب کرم انتساب نخواهد بود سربلندی عجز سرشتان عالم نیاز فرموده ممنون از مروت طبع کریم فهمیدیم ❊ که آب گشتن بحر انفعال زشرم سخاست ❊ بحکم ماموری نظم تاریخ فتح یاد بود وقت بجز آنچه مطابق توانا افتادی تکلفات ربطی دارد ❊ شه جبل نورد که با نجم رام ❊ از باد برق شیم درد ست ❊ با هفت پسر که هر کدام اش چون کوه سری به تیغ می بست ❊ عمری در کوهسار سیوات ❊ بیبوده چو خرس از خودی مست ❊ با لشکر خان آسمان جاه ❊ گردید طرف ز فطرت پست ❊ یعنی به پناه قلعهٔ کوه ❊ بر جنگ بساز زرا کمر بست ❊ آتش نه بها دران خورد ❊ چندانکه ز سنگ چون شرر جست ❊ نا بخت بصد هزار تشویش ❊ تا از دم تیغ بی امان ست ❊ در تاریخش مهندس فکر ❊ فرمود دل نرو که بشکست ❊

بشکر الله خان

حقیقت دوام فتح و اقبالیکه از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست تبارکیبا
ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیبا باد دشمن گدلذ انویدا این فتح نمایان هر قدر که بر روی
حاسدان منکوب راه ادبار و نالیدن کشود دلهای هواخواهان را تعلیم شگفتن
و بالیدن فرمود سے کدام دل که هواپرور ثنای تو نیست ٭ ز دستهای دعا کن حصار
نازان باش ٭ هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقرا بر تسلیم و دست دعاست اما
دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعالی نیست
سے جبهه خجلت آراسته ایم ٭ عذر خویش از کرست خواسته ایم فتوحات ظاهری باطنی
همرکاب موکب منصور باد

بمیان لعل محمد و حقیقت محمد عاشق ست

سرمایه کیسه کاهستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب ثبوت مدد فرمای تنگ
مایگان بازار و بی تشویش تردد غنا بخش بے بضاعتان چارسوی شهود آمد و رفت
او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی و دریافت معنی این عطیه نیز
موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از نقب گریبان تامل پے بحقائق موجودات برده اند
جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج تلفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان
کده بدست آورده اند نفسے در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غناهمه
بادوست اندا ما غافل بتقویت این سررشته فتوح همه جگه دارند اما بیدل خوشحال
دریا دلانی که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از جیب
آستین ایشان جلوه فرما الحمد از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه مضاعف
است که اگر مخالف بکج نغمگی سر آید چون پیک چنگ نا راستی از طپش سر بر
مے آرد اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون طلبان زحمت تنفس

آشنا از قحط سخن فہم مقیم انجمن تصویرستن ست و ہم صحبتی خوابناکان لبساط غرور بیرنگ جان
نگینی ہاے تعبیر گریستن نفس شمارے اوقات جمعیت این قدر مقتنم بے واند
کہ گاہے از زبان خامہ با دوات گرم سر گوشے میگردد و گاہے بصحبت کتابے
ہمدرس خموشے میشود سہ مقیم و صدہم ہر چند در کثرت وطن دارم + بدریا
ہمچو گوہر خلوتے در انجمن دارم + از تفاصیل عرض کدورت باجمال پرداختن صفت
تخفیف تصدیع حیف عبارتے کہ جز در تمہید شوق پردۂ آرزوے معنی بردارد
وافسوس معنے کہ از جیب شکایت ہاے روزگار سر برارد خمیر مایہ
بنیاد خاک با آب گوہر عقل از بصیرت دور ست و ہمچون عوارض نفسانے
بامتزاج جوہر روح عین قصور

بمولانا عبد العزیز عزت

ہمچو کلک تسلیم نیاز از جناب عزتے کہ زبان خامہ یک قلم از سینہ چاکان
حسرت ثناے اوست واوراق مکاتیب یکسر از شکستہ بالان پرواز ہواے او
نقطہ ہا از توجہ کرامت اثر ش لبساط سیر چشمے در نظر آفاق کشودن و سطر ہا بہ ابطال
استغنا ر نظر ش پاشنے نیازے بر صفحہ کونین دراز نمودن سہ زہے
غفلت کز ان حضرت جدا ایم + سزا لیش اینکہ با خود مبتلا ایم + از غیبت دولت
حضور چہ گلہ ہا کہ در آئینہ طبیعت مشاہدہ نہ نمودہ وسے نماید واز جنس تصور
جدائی چہ درہاے حسرت کہ بروے دل نکشودہ و نمی کشاید سہ چو با آئینۂ خورشید
تابان آشنا باشد + جبین سایہ را داغ سیہ روزے چرا باشد + حاصل تظلم آنکہ دور
ازان آستان خاک چندین منازل بسر کرد تا از مقام مالوف کہ گوشہ
نامرادے ست سرے بدر آورد مدتہا قدم بآتشکدہ ہجوم بت می افشرد
و بجاے نفس لفت تخیال در کیسۂ بے اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال

تجدید عمر الفت کوتاهی ورزد غیر از شرم خضوع نخواهد بود

بعاقل خان در شکر اخلاق نگاشته‌اند

این سجده نیازی که نقش پیشانی خامهٔ گلفروش آیین نیازست و این تسلیم
آبادی که جبهه سائی سطور رقعه‌ها با بساط ادب طراز نسخهٔ الیست از دفتر اخلاص
بیدل نیاز جناب قبله منزلیکه روی امید ارادت اندیشان فرش محفل
حضورش باد و فرق تمنای عقیدت کیشان از سایهٔ التفاتش دری بنیاد
عاجز نوازا همین ملاطفه که همه جا شامل حال فقراست توجه خاص صاحب اخلاص
مناقب مقتضای طبیعت دل شکر منزل گردیده رشتهٔ الفت بی اختیاری طبیعت
وحشی مشرب‌ها در عالم تسلیم بی پر و بالی آشیان جمعیتی مقرر است و در گوشهٔ
تجلی پروردی آب و دانه بیسر فیض صحبتها از مغتنمات حاصل زندگی مشاهده
می‌نماید و اقبال آن آستان جبهه اندود بساید درین ایام خان سعادت
عنوان بانکشاف مطالب طلسم حیرت عنوانها مقرر نموده اند و مرآتی که
خلاصهٔ مدعای آن نسخه ست بتقبیل تحریر زدوده حاصل توجه آنکه سرنگاه
نگاه حقیقی نیاز جمیل مطالعه فرماید بی تامل نقاب آرزوی مطلب کشاید
از نسخهٔ مطلب اثر خواهد گذشت و بسعادت عرض و فتوح وصول خواهد گشت
نیاز حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات عالم دیدار رساند

میرزا سلیمان

محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد
شبنم بی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپایش جو و جوی
نسیم اقبال امداد جرأتی نفرموده گره انتظار از سینه شگفتگی چمنی را
نفرستاده اند و به شکر نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می‌شمارد

سو دریاد توام نیست غم از تکلف امکان + گردے که بود در ره گلشن
همه رنگست + بلند سیاسے دست کرم از صلاے عذر گردان و اوے
انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهاے کمند التفات از کشش نارسایان عالم
بیدست و پائی چنین تغافل مپسنداد

ارسال خاتمه طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقلخان

عاقلخان بے نیاز سیهاے امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکساری با
بعد از اداے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب از
بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقتے بود عرض کیفیات را وسیله
نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی بیرزد
گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر آبیاری نگاه مرحمت ریشه داری قابل نبود
گرد و طولی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار حقیقت شان فنزولش موقوف تحریر
خان اخلاق نشان ست و در ضمن معروض عذر خواه ناتوانی اطناب بیدلان

در طلب سواری و عذر از نزد ابعاقل خان

رباعی دانا همت لمین غفلت نشود + بینی در بزم محو خلوت نشود تا کی خود را
نظر از عالم بستن + کثرت به تکلف تو وحدت نشود + پرتو آثار ربوبیت دامن
التفات به کیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت حق گذاری توان برآید مجرد
زیارت کرام صرفه جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز ناآگاهی فردا مبدل گردد

به شکر الله خان

اگر عبارت آرائے اہل اخلاص قبولی غیر از دعا نیست آخانه نیاز بیدل از ننگ بی حاصلی

و از تواضع تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی حضوریست درکارست
نجاے ذره گرفت و نه قطره سامان شد + هلاک شیوهٔ عجزم که هیچ نتوان شد
حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارفول سیه تامل با استقبال
قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت
هواجرات نه نموده سهر حال زندگی باده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای
او دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاے آن فهمیده بیش ازین زحمت تدبیر
نپرداخت و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روزیست در
بهارستان اندیشه گل زرد رنگ آرام می بازد و بآرایش لباس شکست
رنگی می پردازد هنوز از چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است
قریب یک صد و پنجاه گل زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینیهاے
این گلدستهٔ منتظر نگاه معنی بین ست و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف
مطالعهٔ بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه [illegible] چند به خورشید هدایت ست و
مستعد پایان آستان عنایت

بشکر اللّه خان

حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه و انکشاف امکانی جلاے آئینهٔ حیرت ست و
تخیل تغیر کیفیت و کم اعیان رفع زنگارهاے غفلت اینجا اما ادعیه حیرت
حوصله بخشش عروج نظر میباشد و امانت تسلیم چهره گشاے علامات فتح
و ظفر حصول این نشاه از ساغر آگاهی حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات با سر از شهود مطلق راه بردن سه ما را پاس طریق تحیرست ضرور
نے سعی فضولی و نه سوداے غرور + باید بودن همیشه با هر کم و بیش همچون

گردن قانع تخمیدن مسرور

مبارکباد عید به شکر الله خان

سازه مبارکباد و تهنیت عید شعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هر جا سیاست
شکر اعدا البساط غرور چنید چه در بیاض چشم قربانی نگریزد و هر کجا علم اقتدار حاسدان
گیرد بهات بدامن مژگان بسمل آویزد خار خار رسلاخ ذبیحه آنقدر در پوست
میونیفتاده که سالمش واگذارد و شرحه اعضاے گوسپند در بند بند نرود که چه
نداده که دیگر اجزاے جمعیت انبارد و چون مصلحت آموز آلهی هر قدر این منحرف گردنان را
از دار آویزد صلاح و بتائید احکام ایزدی چندان که ازین خونهای هدر ریزد مباح
فتوحات اقبال بروزه خیر خواهان مبارک و بر فرقه بد اندیشان بلارک

سفارش مرزا سهراب رونق به مرزا نعیم بخششی بهادر شاه

چون همت دولت خواهان جناب حشمت داوقات سعادت اندیشان رکاب
دولت مصروف این جستجو هاست که مستعدان فنون کمال و کار آگاهان
طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی والتفات طبعی دلیل انتساب آستان
همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آراے بساط نکته دانی سرخوش نشاء
مطلق مرزا سهراب رونق که پالغه مسطور شرش نفس صبح را بغبار خجالت
پیچیدن ست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از جبین و دندان چکیدن
تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و نشاء تهور چون
باده از طبعش هویدا بفضا بلکه شمه از آن بعرض رسید آراستگی تمام دارد
شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب دور
نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتے را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند
تربیت ارباب ثمره اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی بار می آرد

به فتوخان از جانب شکر الله خان و شاکر خان

ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات داشت و نشر آثار
بیاض صفای آئینهٔ شفقت می انباشت بصد چین کمند تسخیر اسیران سلسلهٔ اشتیاق
شود و بهزار هموار جیرت تسلی بیطاقتان وادی حسرت فرمود چشم توقع از سرمهٔ
انتظار این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزو بیان این جنس مهرها
بال افشانی نامه بران اشفاق چون پرواز دیدهٔ انتظار بیدرنگ و آواز پای
قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی‌تامل آهنگ باد رایحه توجه شیخ
غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هرچند گل این اراده بیشتر می نماید شگفت
تازگیهای دماغ انتظار

بمیرزا زین العابدین

اگر تعداد المهای دوری منحصر تحریر بی بود خامه با سرنگونی وضع خجلت نمیکشید
و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجائی میرسید مکتوبها چهرهٔ مسطر تسخیر اشیند اهل زندگی
را تا گشایش نفس باقیست بستگی ابواب تردد محالست و تا رشتهٔ عمر
پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی و هم و خیال صورت مفارقت
از آئینهٔ خیال جلوه گر نشود و دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس از پیش
نبرده و هرگاه عنان هستی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و انفصال
این غبارها بقبضهٔ هواست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ناگسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا از غبت سخت جانیهای
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمی پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزوست دعاهای دولت وصال گل جیب و دامن جست جو آئینه پرداز
خیال دعا زنگ شبستان اندوه به صفای صبح طرب مبدل گرداناد

به مرزا عطاء الله

تودهٔ غبار آلوده یعنی امواج اشتیاق فرسوده که نشانیست از خاکساران سر راه بینوائی و سراغیست از بیدست و پایان بادیهٔ نارسائی سر بسینه شاید کی خار خار دوخته و آئینهٔ امید به شکنه چشم انتظار اندوخته از شرم تو هم کینه کشی تیر از سینه نمی‌کشد و به ننگ تهمت بیوفائی از پیکان رو نمی‌گرداند وقت است اگر به نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشانند و بساط کلفت این زمین گیر شمع خانهٔ کمان منور گردانند.

به مرزا زین العابدین

اندوه دوری و کلفت مهجوری مقدمه ایست که در تمهید آن خامه را ابر نسخهٔ خطوط ناصیهٔ عجز اندوختن است و دوات را از قلم بیان انگشت تحیر بر لب دوختن ناچار شرح این معنی به مطالعهٔ التفات ضمائر که محیط اسرار الفت می‌سپرد بیان این بحث از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت است واگذاشته خواهش طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاء رسانیدن است و آئینهٔ تمنا به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد و اخلاص کیشان سایهٔ حصول مراد آرایش ظهور گیرد و گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان به ساحل وصال عیار رونق نموده پذیرد

به عاقل خان از شکر الله خان

فیض گستر بیابانی عنایات خلعت که سعادت نوید منتظران تشریف مرحمت بود از هر عضو تسلیم کیشان سجدهٔ شکر در بالیده از هر جنبش بنای سجود اندیشان جبههٔ تسلیم فرسا سر نیچ‌های دست نوازشی برسر نکشیده که کلاه زرین خورشید پیکر سایه‌اش همسری تواند نمود و کمربندهای منطقهٔ افلاکش توان کشود و لطافت شال‌ها اطلس چرخ را از خشن پوشان وادی بی‌بضاعتی می‌شمارد و در نگینی

جامه واربای حبینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت مے انگارد خلعت بخشش عجز
کسوتان بمژده ظهور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و
سایه افتخار پایه آن آستان تنزه آشیان از سرپاے ما کم مکناد

جواب مکتوب شکر الله خان و استدعاے صحت ایشان

اندیشه عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت روحانے
بدامن هوا خواهان آنجناب منشیناد سے بلطیفه مقبلان یارب کدورت بساماده بر ساخته
برین آئینه ماهیت زنگ تهمت آسیے شافی حقیقی اجتماع نگرده شفای کامل موصول
گرداناد و دعاے مستمندان بیدر بانفس صبح اجابت رساناد و همانا تا مطلع یکسر عجز
نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت که بے تکلف اگر مقابل لمعه
آفتابش گذارند آئینه وار همه بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش بسنجند حیران
بدل آشنا واهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق وارد بیدلیها پر دلیست اگر ارباب باطن بتوجه امداد فرمایند
حباب آئینه وار گهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند تو گر عالم
قدیم حسنی حیران بود و گر حادث بر آورده همان بود بحکمت اینقدر یاد باب
و هیچ ست اگر گوئی همه هیچ است هیچ ست ذات سراپا التفات تغافل بیاب
معروض مباد که درین ایام مقتضاے غنیمت غناسیهاے فرصت فکر نظم
عرفان و شرح اختصر و پیشین دارد و نفسے چند بوسیله این تخیلات مے شمارد
و بزعم خویش کدام قطره که صد بحر در رکاب ندارد کدام ذره که طوفان آفتاب
ندارد وسے خوش میتوان کرد و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نگردید و
صیقل آراے مرآت حقائق چهره پرداز امور محال ست تا نقصان بیسے
بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از مقولهاے وهم و خیال تمنای نثار دیدار

ازان عالم نیست که بعرض مقال آید و زبان اسعدی که مروش جمعیت افزوده ما سبح آرزو گردد دست تحصیل این دولت ست و تمهیدی وصول این سعادت

هو ازانا عبد الفقیر تهنیت

از امتداد توهم که در تنگی بیش این غبار ان آستان هماد تمنا کیشان معالم حقیقت و سواد عالم حیرت چشم باخته اند و کسوت مژگان تحیر در نقشبندی ید بیضا دست دعا برداشته که بایست تجلیل کمن طبع صافی اعتقادان را و کرامت جمعیت دل گوهر نژادان را حقا که اندیشه این غبار بر خاطر خاکساران وادی دعا با چندین گرانی کوه همسنگ تصور این کلفت در تخیل آرزو مندان گلشن دیدار با هزار رنگ شکست دل هم آهنگ ذات حضرت که لوح مرآت صفاست چون عکس زردی حقیقت ما پیداست از کلفت طبع رنگ نشیمن شد. گردیکه بیان سراغ سعادت ماست طبیب امراض لما از شفا خانه فضل شربت صحت جاوید کرامت فرماید و از دیدار شگفتگی آثار دیده بیمارنگاهان حیرت را بمطالعه نسخه شفا روشن نماید

عذر نارسیدن باستقبال میرزا کامگار و نوید مقدم ایشان

بتحصیل سعادت صحبت که بهشت هوا خواهان عالم عقیدت ست اگر سایه وار قدم از جبین سا ود رواست و اگر چون شبنم به پرواز نماید بجا است حکم ناسپاسیها کسیده راه آرزو ما و از زمین گیری چاره نیست امروز آینه ارادت صیقل این تمنا داشت که چشم با نوار حضور کشاید و از مشاهده دیدار گلشن آثار رنگ دبوی ابرو دسته نماید و خورشید طالع تبوشنه رسیده و شبرنگ بخت جرو فی ور زیر پیش از تهیه این اقبال اسپان طویله بإقدام خدمت دامن جهدها بر بسته بودند و کمرها بر میان تنگ نموده خانه نیست که گنجایش این قدر دوش

ـه دور از بساط وصل تو ما ایم و دیده + چون شمع گشته داغ نگاه رسیده +
باز اگر دَرَم از نگه واپسین هنوز + شد چهره لب تشنه رنگ پریده +

در شکر ارسال شیشه‌های گلاب بشکر الله خان

پژمردگیهای گل انتظار را ارسال شیشه‌های گلاب شبنمی بانمو وغنودگیهای دیده بخواب را فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار گشود تا مینای افلاک قطره بهای چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان
الطاف غبار آلود توهم سے آب ہے مباد +

بشکر الله خان

خداوندا از الفت پروران نعمای الطافیم فیض خوان احسان شما هم که مباد از وظیفه خواران زله انعامیم و امن اندهٔ کرم چین شکر سیما دهد اگر آئینه طاقت انسانی جوهر رسائی بیداشت سررشتهٔ رایت ربای بیرون بالغیب نمی‌کشید. و اگر سعی ارادهٔ بشری شایستهٔ قدرت می‌بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی‌انجامید بصورتی که در عالم آداب حضور زبان بی‌نوا وسیله جوی گردش چشم ست تا از نسخهٔ شهود اثر چه معنی استنباط نماید. و در زاویهٔ حفظ الغیب همچنان نگاه متحیر گیر تحریک زبان تا به پرواز خیال دید ارسال کدام دعا گشاید ـه چه امکان
وهم غیر گنجد در خیال من + تو ـی منظور اگر چشم تو ـی مسموع اگر گوشم +

بشکر الله خان در تعزیت مطلوبه النسا

در جناب آئینه‌نمایی که مثال حقیقت اشیا روشن تر از آفتاب باشد عرض عبرت خفاشی ست و در نظر شهود منظریکه معنی ظهور کشوف تر از وضوح صبح آفاق طومار آگهی گشودن غفلت تراشی حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر با تعلق بپردازیم

صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کارخلائق مسرور شکر و سپاس خود گردانا[ند]
و از تفرقه‌های خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رسانا[د] بیدل خود را همه وقت
از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و دست عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند

بشاکر خان

هر جزو سر که سر شکست بر تافت + دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت + رنجیات
کسیستبل قضا جز دل خاک + هرچند نجون طپید راهے نشگافت + برکات آیین سعادت
سیّتین و رجابت فتح و ظفر و میمنت طریق انصاف محمد جمعیت سپهر و سفر زمزمهٔ دعا
فقرا مژده سلامت احوال را نکهت انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال

دیگر رسید از شوق دیدار + اندیشه آبست از شرم اظهار +

مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا بشکر الله خان نوشته
بودند و عذر اطناب تحریر خواسته

رنگینی‌هاے بهارستان فتوح که خلعتے ست خاص آن پیکر جامه زیب خجسته
چمنستان اقبال که آئینه ایست شائسته آن لقاے دلفریب یارب که اندیشهٔ
خراش حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مبیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال
آفرین ارشاد جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد و تعلیم خواص و عوام
بالنبی و آله الکرام اگر دعاے فقراے عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتے دارد
نشانیست از لمعات انوار کرم متصاعد و اگر خیال بیدلان بجز سے تا[ل]
قاصد و پیغام بشارتے تواند بود حقیقتے از خواص طینت فیض موارد آنجناب
معذرت طول کلام نداے احسان بے نیاز یست و انفعال اطناب عبارت رسائے
الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا و نداے این احسان بے انتها معاشران
محفل اُنس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا شمارند و غازیان موکب ظفر عالم

مدار وست دعا انگارند

بمیر لطف الله خان و میر عنایت الله و کرم الله

ے شگفتگی مرو و بهار و فاق + رنگ بوے شگفتگی بهم اند + اے خدا فضل کن که
این گلها + همه لطف و عنایت و کرم اند + اگرچه از محمد یانیم پرستش ثالث ثلثه
ایمانی ست و هر چند از وحدتیانیم شهود مراتب اسمار عرفانی چراغ فانوس
خیال لمعات اندیشهٔ حضور ست و بهار گلشن تصور بروایح یاد بهشت سرور
سالت عشرت ابد ے متاع قافلهٔ دعا ے استدعا ے جمعیت سرمدی صورت
آئینهٔ مدعا تحت جل و علی غبار تفرقهٔ گردان احبا انه گردانا و نتایج رنگینی بآن
گلدستهٔ مجمع فیض رسانا باد

بشاکر خان

ے خوش آن مطلب که چون آئینه اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد
جامه راز اخبار نصرت آثار بصد تسلی نازیست و ناطقه را از مژده ہاے طراوت
سیراب شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این افاخ انبساط مینا

بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و شاکر خان پیش از تقسیم بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شاکستگی جو بر وقر بردارد که به
سنگ ترازوے بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تفحیص
او تقی تواند ارزید و روا نیست یکدو بیت خالی عرق جبهه بیکار ے ست و وقوع
این خیال حیرت تمثال وسیلهٔ عرائض عجز آثاری ے عجز از حیا چه پیش توان برد
در عرق + چون اشک سعی با قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم +
مجلات بساط آبله گسترد در عرق + نومید وصل بود دل از ساز انفعال + آئینه ات

حاشا که جز پاس انفاس ادب در مزرع خیال ریشهٔ تکاهلی توان کاشت یا من که جز با تو نپرداخته‌ام گر تجرد ساخته‌ام ساخته‌ام چو شبنم از خجلت تمثال گدازخت آئینه پیش تو انداخته‌ام غبارے در اینجا بال نمی‌افشاند که از طپشهاے دل حسرت منزل بپاے نرساند و نیسے با آن حدید و نمیگذرد که از نفس الفت قفس دویعت دعاے نبرده باد مهر مطلوبے که در امیر سند علاج تغافلم بیدل ست و فریاد هر شکسته که می‌شنوند غیر از افسانهٔ این بے‌نوا باطل است شهیدان وفا را در رس دید را ایست پنهانے سواد حیرتے دارد بیاض چشم قربانے نیم نومید اگر گردش شمعت نمیگردم پر پروانه دارم نقابے رنگ گردانے

بشکر الله خان تا ے تعزاے رحلت شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود

بیدل تا ے رحیل وییرین انت گره کشتی طوفان اسیر سنگین لنگر شت عمر هنوز پر فشان نفسے قفس بسمل که وید با این لنگر از دست رفتن دامن دولتی که سلسلهٔ موافقتش دوازده سال محرک عبرت آهنگ ساز انفاس بود چشم عبرت یکباره بر روے ادبار تنهائی و بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت لطافت حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان خیال مے آراید تا باین صورت اندکی از خود برآید پیش نمیرود و هر ساعت چون شفق غبار شکست رنگ بگردون مے برد تا باین وحشت بالی و رخون کشاید میسر نمیشود ضعف دل بمحلی شسته و آشوب دماغ در سر شکسته تشنگی اگر آبے

سوانح جز بی‌نیازیهای شیوهٔ عنایات مباد که باحوال من بیدل کسی دیگر چه
پرداخته بس که بی‌حاصلم از خاطر خود هم فراموشم فریاد رسا بسبب انقلاب
احوال عالم خاصه مملکهٔ نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب‌قدران
هم دران سرزمین بی‌تقدیری نیست تا بغربای بی‌هیبت و بیچاره رسد معاونت
فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیده با پای شکسته چند که بار گران
زندگی انداخت سلامتی بیرون کشیده و بیست و هفتم جمادی الآخره داخل دارالخلافت
گردیده باری سعادت زیارت کعبهٔ تحقیق به فریاد سرگشتگیهای وادی نحوست
رسیده و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز موعود تحصیل سعادت ست
و منظور الطاف و مرحمت رسائیهای سررشتهٔ آمال که انفاس موهوم را با پیچ
و تاب تپش پیوند بی‌اختیاری ست بعقده این بی‌سواد کشیده که هرچند
رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقررست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و نایاب اگر درین سواد موضعی کنار دریا یا لب شهر بسهولیت در اتفاق
کشاید یا تکیه اختیار نماید باقی مدت مهلتی که از نظر یقین مخفی ست بی‌تشویش
تغییر مکان بسر برد اگر احباب تا طلوع بیدلی از در و اصلی بر نگردد امن ازین شده
زنجیر پای هرزه جولانی نیست که درهم حیرت نگه بیدل بحیرانی گذشته
گوشهٔ چشم نشه پیدا کنم از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز نگاه
بحکم نارسائی همان محتاج جلیدن ست جولان اشک بمقتضای ناتوانی همچنین
منتظر چکیدن بی‌تکلف در هوای محفل اشتیاق منزل راهی بتصوری بیاید در پای
آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال می‌ساید و بهرحال عاجز نوای قانون
عرض دعاست و شکسته‌بال پرواز اظهار ثنا

بشکر الله خان در عرض احوال میان لعل محمد که از غیرت حکومت دنیا خود در گذشت

ازینجا معلوم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند غبار کوری
از چشم بیحیائی شما اخذ نکرده ایم که از مهر که آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در مقابل
بدعوی استادی برآئیم با وجود حرام نوشگی اگر نمکی از تمیز میداشتید و آداب
تحریر ایشان می دیدید بحقیقهٔ انصاف البته بر فرق اعتقاد می رسید هرگاه مکاتیب
این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد فقیر
محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع ست صاحب
نسبتیکه تابع خود را متبوعی و استاد ارشاد فرمائید که در حق ستایش او شایسته
تابع چه می باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشتی نیافته آید
اینهمه حفاظتی مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هر ناکس سپورده از مذاق اکثری
لذت نیافته اید اینها که نشخوار میکنید از کجا باین بضاعتی که ما غیر از تعلقهٔ تمهید و دعا
خدمتی دیگر بجا نمی آریم عمر ماست از ورطهٔ انفعال بر آمدن ندارم آن شمیم الدین
کارگاه باد بروت الت چه غیرت و رشت دارد و ازان تیز بافت ماشوره گذا
اینقدر بیباک و اچیدن با او کدام انگشت سر بر می آید برق لعنت نامزد
مصدره که امثال شما حرسا نرا که خداے بعین برآورده ست و النش نفرین
و لعنت بیابانیکه این جنس غولان را بنام آدم پرورده کاش غلط اندازی دست
شعوری لنگوته قلندری شما بر می درید تا با آن لقب رسوائی در فکر گریبان چاکی
تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقرا
مصروف معنی احدیت ست منظور حرف بی نیازی های حضور مطلق نیست در هر
صورت کوچک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ و گربه را ناصح
اطوار ما باید بود معنی ما معنی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
که بیدل عبد القادر ست والسلام

کون و دوات پشیمان ست • از بدهضمی وضع مجنس نال خامه چون خراطین معده بیرون و چیز
آن خطوط پراگنده معیشش یک قلم جوش مگس ست • صریر کلک مگوه غریبش تیز ولیس
وضع تاملش مشق چیزیست و تقریر تسلسل ورت از هجو مفسدی چشم اصلاح داشتن عین
فسادست و این جنس مجهول را به تعلیم اطفال گماشتن محض سداد با کمال تیزی طبع
حیف ست او را قلم سے نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست که نوک سینیش را اندکی
قط نمیفرمایند چون نام ارباب فضل را لوث پلید خود بهجوی صریح نموده بلکه زده ست اگر به نیزه
قلم بر دارش کشند سزاست • و اگر به کمند رشته مسطر از حلقش آویزند بجا القصه هیچ ببینید
تا بمشاهده این کشاخوهاے آن غیر مگر طبع همین کنایش که همه را بذوق برسیار ود والسلام

	بشکر الله خان و شاکر خان زمانیکه با هم بودند	

ﺳ ﺍﺯ ﻟﺒﺲ ﻟﺒﺎﺱ و برگ و دورنگی نزاع ماست • یک سجده برد و قبله هم از
اختراع ماست • لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر یعنی یکتائی بگوش میرساند
و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرائے دو چشم بیک نگاهے
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال یک
آهنگے غنیمت زمزمهاے محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه بهارستان
سرور شبستان آفاق بپرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقه امکان به
شگفتگے این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن لیث و روی بیک وفاق نقش
انحراف مبیناد • و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد

	مبارکباد بشکر الله خان	

ﺳ ندانم دامن زلفت که انگیخت داده ام یارب • صدای دست برهم
سودنم بیه سنگ سود آید • اگر تمنائے سجود مائل نقش پای نباشد سر از گریبان

سه ۹
من خواهش کدام نوش
ندارد و سر از گریبان
برآوردن چشم (?) داغ (?)
[illegible]
حاصل کنند و
[illegible] القیاس
[illegible]
بابو [illegible]

برآوردن جز سوداے دل غم انفعال چه دارد و اگر آرزوے نیاز اندیشی قبله
حضوری نیست چشم از خواب و اگر دون ضمیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را
اگر نه امتی ست جدائیهاے سعادت خدمت ست و اگر انفعالے ست دوری بیگاه
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائے
و دیده را جز تصور آن جمال آغوش گشودن پاس جبهائی پایه بخشش مدارج کمال
مبارکباد اضافه را قتدار رساناد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون
فضل نامتناهی گرداناد

بشاکر خان

عالم رنگ ست سراپای من ٭ در خیالت گر خود گردیده ام ٭ نفس
حیرت نفس در هواے غبار آن آستان طلب سے نے سامان نگردد که هر جیب
دا نقش نقش بندد با فسون الفت دل تواند آرمید و نگاه بیطاقتی افواه
حضور آن انجمن چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند برزوایاے
خانه چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس نجیده مباد
و اوقات حصول تمنا از مهلت امداد زندگے دوری مبیناد

بشکر الله خان زمانے که فقیر بسبب بارش از راه سهارن پور به دهلی باز گردیده

جبکه پا بمنزل و فرسنگ می زنند ٭ دریاد دامن تو بدل چنگ می زنند
چون من کسے مباد که اندوه انفعال ٭ کز عکس نامه آئینه باز رنگ می زنند
گاهی بکعبه میروم و گه بسوے دیر ٭ دیوانه ام ز هر طرفم سنگ می زنند
امیدگاها حالتی که از سبکروهیاے ابر بهار مشاهده نمود که دردم شمشیر آبدار
متصور نبود از مقام لونی تا شیخ پوره قصد راه جز بسے شناسیر نیاید هر چند

۹۵

نفسم تر و سوخت غیر از عرق خجلت چراغ راهی نیفروخت . مصرع خس پندارد که این کشاکش با اوست . گریه بر احوال یاس تامل پیش از باران واجب است و با انفعال هزار تر دامنی سیل عنان عزم باز گردانید . زمان وصول سعادت آنکه تنبو قیمت افتاد و آنا تصور محرومی جمال بسیار زحمت داد کاری که از سعی بید لانه بر می آید از بی عالم هزار در بسته کشاید . هنوز انواع حسرت باقیست و همان مخمور پیمانه تمنا ساقی ه محرومی مانند تاک و نی جاری داشت صافی تر درد و باغ تجاری داشت . از قدرت اعمال خجالت چیدیم . کاری ناکرده مزد بسیاری داشت . بی تکلف اگر شکوه هست از بیدل است و گرنه درین سفر سیر عالم آبی و کیفیت وحشت و دوری بعاینه نیست که میباید عمرها بخیالش ساغر بحیر کشید . تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت دیدار حضور معروض خواهد داشت اطناب که بدرت طبع بی نیازی انتساب سیاه ه کارها با غیرت عشق غیور افتاده است . پیشش جهت دیدار و بار از گریبان چاره نیست

بکرم الله شان

ه بسکه یاس ناتوانی در مزاجم ریشه کرد . بر زبان خامه حرف مدعایم لال بود . حصول آرزوها از حد بیش و تجز مراتب بید لیها همه جا پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمی تواند برداشت و اگر سر پیش می افگند اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ه بهشتی از گدا از انفعالم نیست لیکن جبین هم کاشکی میداشت چون مژگان عرق چینی . درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود پیش نتوانست برد . هوائی در دماغ بال میزد به غبار نارسائی افسرد یارب که احرام کعبه مقصود اعاده سر بجی فرماید . تا بیدل محروم از ننگ واماندگی بر آید

بشاکرخان تاریخهای فقرات درمبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بهار ملک جمال استقلال اقسام علم وعمل دستگاه علامت جاه وجلال آرا سلیمانی عزو اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی مهابت دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه دولت خانی اجلال و عشرت جاه دائی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کواکب لوا مبارکباد

به میرزا ابوالخیر که بدقی خود را از صحبت وداد اشته بودند

اگر ز برق طپشهای دل اثرگیر ز زبان خیر رشته تقسیم بحرف در گیرد شرح آشفتگیهای طرهٔ احوال پریشانه پردازی سعی قلم که دو زبان لال بیش ندارد مجال وکلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که از یک چشم کوری نماید افسانهٔ وهم وخیال از هنگامیکه قاصدان نامه وپیام را قفس اندیشی حجاب گره بال وپر است فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل دام کبوتر دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون در انداخته وخامه الفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات بحکم تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید برگردانده وتنگیهای ناهجات از فراموشی ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل میکشاید وشکایت کوته نیازی با التماس شوق ادا نماید که هر چند جبین استعداد آن بهار نشه مراد رسمی طراوت عارضی بی نیازی ست واز کسب توجه نشو ونما استغنا طرازی آیا تامل کرده ظهور اسباب گرم آهنگی سازهرگل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست وعبیر گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیث

که به تگ و پوی امواج خیال هم آغوش کناری توان اندیشید و وسعت این صحرا و انفس
نمیگشاید که به سبک سیری نسایم اندیشه غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض
انکسار بجبین سجده فرسائی خامه وا میگذارد و گوهر نیازی بسلک سطر عرض میدارد
که هرچند عدم حضور صوری بحکم تقدیر ناگزیر دیدهٔ حیرت مآل ست اندیشهٔ مشتاق
را از شهود مراتم معنوی تصور غیب محال ست گرنیست حضور جمعیت وشتم
یاد ست جهان مونس گنج قفسم نزار و فا که دل بگردن دارد پیداست
ز پیچ و تاب تار نفسم مرحمت اسلوب مکتوب سکه غنچه‌های الفاظش باکشاد
عقده‌های دل توجه هم پیوندی داشت و بجواهر سلسله سطر مشعلوار روشن سوادی
دیدهٔ انتظار می نگاشت دل جمعیت منزل را که شعلهٔ اضطراب چون نفس کمند
گردن بود و داغ تمنا جز دیدن از گلخن حرمان بگلشن هدایت فرموده بجهان
دیدهٔ حسرت نگاه را که بجوم اشکش بهار شبنمی داشت تصور گداز طاقت فرو شستی
و رشتهٔ انتظارش کندی بوجه بین فرسوده یاس آغوش از کوچهٔ اضطراب بجبین
قبلهٔ راه نموده متوقع ست که تمبرین دستور تا حصول دولت دیدار بنامه
بیان مطالب الطاف هم پرواز دیدهٔ انتظار انگارند و آوازهای قاصدان
هم صدای طپشهای دل شمارند

در اشتیاق بمولانا عبدالعزیز عزت

سالها یادان عیشی که عیش را نگاه داشتم سجیدهٔ چون راستان بر استانی
داشتم اکنون که آئینه تصور شوق بحکم بی اختیاری برنگ تحیر بسته ست
و هیچ چشم حلقهٔ داغ پرور دل مایوس نشسته نه طاقت تحریک اشک که بامداد
هم عنانیش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز آهی که بقوت
پیرافشانیش غبار افسردگی بدامن وحشتی توان چسپید هرگاه گردون آزاد

وشمار نعمت زبانی به تقریرست که لب از فریدین عنان گرداند و اینجا معنی شکر هم در عنان عطا اسطالبه نمودن ست وحقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم گشودن ست

ترانم اینجا پیدایی که دارد ** که بجوشش زبانش بوسه چیدن ** حلاوتها بکام قسمت است ** بهر جانوبرش دارد رسیدن ** همه گرد و رسهارن لبریاله ** به بالی بابش محمل کشیدن ** عنان گیری ندارد ریشه اینجا ** بنورش باثمر باید دویدن جبه اعجازست کین جوش حلاوت ** در اینجا میوه ست اینجا رسیدن ** بهر تقریر از شکر عنایت ** زبان با اینهمه باید مکیدن **

بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند دلپسند

لله الحمد امروز چمن فضل حق تهیره پرداز یک عالم طرب جوشی ست و بهار سرسبزی فیض مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار بیاض خط شعاعی به مژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای خنده گل در دماغ پروردن

آنجا که رموز چرخ و اختر خواندند ** در صفحه کون خط محور خواندند ** سال ایجاد این تجلی مطلع ** دانایان صبح هفت کشور خواندند ** موجه حقیقی بحر امواج محیط زبان مبارکباد ی این عطیه آراید و به طول مجاسبه ایام طوماد تهنیت عمر و دولت کشاید **

بشاکر خان در تهنیت اضافه منصب

هزار آئینه چون طاوس مجو اهل تماشایت ** بقدر شوخی رنگی که داری چشم حیران شو ** کرشمه فضل ایزدی از آئینه هار نگی بجلوه نمی آرد که اندیشه را غیر از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز خمستان حیرت تخیلی تواند نمود امید بیلان حضرت صمدیت ظهور مشتاق هزار رنگ مراتب ست و جلوه انتظار چنین نشار مناصب عروج این جاه بی نهایت باد

معنی قدرتش همواره بے نقاب جلوهٔ آفاق تسخیرے

بکرم الله خان

بنده نوازا اوقات اخلاص مندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدیل احوال
تیره طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه واکرانند موجه نفسے در سینه بال نمے افشاند که
بعنوان طپش آمادهٔ فغان نگردانند و نگهی در دیده پر نمیزند که ذوق انتظار سرمه خا
موش نه فشاند اگر لب بحرمت آهنگ به تهیهٔ ادائے سخن تقریبه تحریکے انداز گرد
مشتاق انجلوه آید و آواز پاست و اگر نفس اطناب منفعل با ئین آداب خموشی پرواز
تصور بیتاب آئینه نمای حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانهٔ تامل
سیاد و حصول اتشا این آرزو و انتظار ساغر اداوار سیمیاد با این همه استعداد شوق
سعی بیچارگی را عشق ست که ناچار خفت جدائی باید دید و با وجود یک ولیها خجلت
بوی پیراهن باید کشید رباعی وی خفت که نا قه ور کجا خفت نگل ٭ کردم چه
فغان از چه بیا و منزل ٭ وا از که زخود چرا شی باطل ٭ کا قتاد چه باز از که زسر پر گل

بقابل خان مشتے

رباعی وحی صید من از یاس در ناله کشود ٭ صیاد بنا زجام شلفے پیمود ٭
گردانده نگرد و سرو آزاد هم کرد ٭ بر دام همان حلقهٔ دیگر افزود ٭ مهربان فقرا ے
بیدل وورود حسب الامر جلیل القدر خاک در مانده را بعروج اقبال فلکی نوا
دا از آبله زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریائی پرداخت ملخصے از ماجرای حیرت
ایما معروض داشتن ست و منتخبے از دیوان عزت عنوان وانگاشتن هفت
سال قبل ازین میر شفیق الله گو که پیغام زبانی رساند که شاه دین پناه بمقتضا
فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مال فرموده اند اگر بوسیلهٔ نیاز نتیجهٔ
افکاری و ذخیرهٔ سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مغتنمات

ه دریا چه کشاید از نهنگ و جوش * گر پرورش آرد و رساند توش * خاصیت خورشید های تربیت سست * نی لعل بکار آید و نی یاقوتش * یارب که زبان حق بیان فقرا ارشاد نمایند که حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرکت و صوت و نیروی صباد و جمعیت حواس و قوای بیدلان همین دعای دولت ابد مدت تفرقهٔ امور دیگر بینا

بشکر اسد خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان انیس ایشان

ه آنکس که دل و دیده وا خواسته اوست * نامش چه ضرورست بهر نامه نویسم * بهر خود چه قدر و اپسم از تهمت دوری * با تجلی انشا کنم و نامه نویسم * اتفاق عالم اسباب هر آینه تصرف مقابل طبایع نگذاشته که اندیشهٔ یکتایی جز عکس تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی بر نظرها نگماشته که تصور بیرنگی برای خود رنگی تراشد تماشای این کارگاه دیده یا دل نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت یافتن قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هر چند در آتش تسلیم نشسته ایم سوختنها مفت فرصت دگر می اندیشم که گوشه نشیم تامل گداز باغنیمت مهلت ه در مزرع اتفاق این لیل و نهار * بر حاصل این و آن توجه بگمار * تدبیر جز آبیاری آئینه نیست * حیرت بیکار جلوه ها بر سیدار * عزم بیدست و پا معصوم آرزوی قدمبوس بود تا زیبای خان صاحب گوی این سعادت پیش برد نوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فایز باد

جواب مکتوب کرم اللہ خان که در تعزیت نوشته بودند

نامهٔ بیدل نوازی برپاس مزاجان جرات بی اختیاری مرحمت نمود و بر

سوخته مغزان مزرع بیچارگی سبحانی فرسود تا خیال هستی گردن تا ملی می افرازد بهشت
ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس جنبش باقیست کمان میسر و بسمل هر صفه
نیاسودن سه باهر که امید گوی همراهی باخت * بگسیخت عنان و دل ز الفت
پرداخت * اگر وی ازین برق سواران باقیست * ما راز قضا خاک لب
باید باخت * در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن باید چید و در آب افتاده
را تا کی از تری نفس باید دزدید مجبوریم هرچه پیش آید مختاریم هرچه رو نماید
سه ای همه پرست غربت و فکر وطن * نی آمدنی ست در میان نی رفتن
چون مغز کز استخوان برون راهش نیست * یک چیز شمر خانه و تابوت و کفن
ازین عالم که همین عالم ست چه وا نگارد * وازین ساز که این ساز ست چه بیرون نوازد

بشکرالله خان در عرض تعزیت و روداد خود

سه گر همه در سنگ بود آتش جدائی دید و سوخت * وقت آنکس خوش که
از مرکز جدا گردید و سوخت * حلقهٔ صحبت دماغ شعله جوالہ داشت * تا نجود
پیچید ناگل رنگ گردانید و سوخت * دی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم
این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت * توجه خیالات امکانی
تا گزیر طبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست آبله پانی در خاک نم هم بی
زحمت خار قدم نمی گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس جز بار دل برنمیدارد
سه داغم که چرا شهره بیداد رقم * افزود غبار رفتگان بر در غم * از خجلت
ساز بیدلیها چو حباب * بردوش کم نبود بار عدم * با من جمعیت دل تصور
آن آستانست انیز همچون نصیب سجده کراست نمی باید و باین وسیله غبار اوهام
ز جبهه تخیل پاک نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه
تامل ست و نارسائی مقدور طاقت دلیل بیچارگیها ساز توکل سه

نیاید بشرح هر تا بکجا آئینه وقف کنم + عید حال بے جمال عشرت مآل آن قدر فراموش نبود که بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد خربزه امثال بے حلاوت نعماے وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان هوسے باید افشرد اگر عید ست یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے حضور فردوس آیات ازین بیش دیده بی نور مباد

بشاکر خان

اشتغال خموشی بیدلان ذخیره مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم در جات ثنا افراشتن به سلیقی نفس درازے ساز زمزمهٔ قانون اخلاص اظهار کمال آئینی ست نه وضع تامل را بایکه داری اشکال غفلت احتمال شک لیقینی آثار محبت کیفیتے نقش دلبسته که بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشے نه نشانده که بے قطع سلسلهٔ نفس صورت شکست پذیرد ـ در عالم حق شهرت باطل چه فروشم جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دو ت نیستم افسون جلاجل چه فروشم + قبل ازین دوران سرے که مقتضاے خشک سفرهای طبیعت ساغر پیدا مغی مے پیمود بگردش پیمانه یاد فشای ایجاد زنگ توهم از آئینهٔ تخیل زدود والحمد لله والمنة که غوغاے مخالفت منافقان نیز آخر کار بخفقان دخراش گلو رسید و غرور دستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال انجامید هنگامه کمال این حریسان زوال مبیناد و رقص افراط این بوزینه ها جز برکه تفریط نشیناد

بشکر الله خان در تمهید برسات که موعود دولت دیدار بود

ازآتش انجمن ظهور در طبیعت هوا و دلیقتے ست از لیے چیر د از بساط سرو ور در مزاج سحاب ذخیرهٔ طم بزلے امروز که فضاے دشت دور نا گزیر آئینه از غبار زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزهٔ بے اختیار آغوش شوق کشودن آثار دعوت بهارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار

خوان اکرام می گسترند تا زلّه کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از
دیری باین صفت صلای رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بی بضاعتی نیز
نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک مژه بیدارم گردانند و هزار
گل دیده بحیرت باز میکنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صورت
برتجلی کماهی چشم میگشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین در می آیند
نه باغ دائم و صف خلد است قدر دائم ٭ که گر در راه خیال تو رنگها وارد ٭ زود رسی
های مژهٔ انتظار مهلت تمکین توقف مباد

بشکر الله خان در توقف عزم سفر که درد چشم مانع بود

زنگار شبهات به تازگی امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدم بوسی اگر پرده ها
چشم منتظران را حنائی دانا بی تجبی ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر
صبح امید بیدلان را شفقی برآرد حیرتی نمی نگارد للّه الحمد آئینهٔ یوسف نمای ما را تجدید
صیقلی درکار بود و نسخهٔ حضور نویس ما درین صورت غبار صفحهٔ توهم زدوده
این جنون نی اشک گرم و آه سرد آورده بود ٭ انتظارت دیدهٔ ما را بدرد
آورده بود ٭ وسط ماه انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو
و پا در رکاب سجده خرامی

بشکر الله خان در شکر صحت ایشان

خداوندا نهال گلشن امید ما ریشه در حدیقهٔ فضل تو دارد آبیاری رشحهٔ عنایتی و
چراغ محفل آرزوی ما منتظر انوار کرم تست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچه قفای
زانوی حیرتیم چشم ما خبر بهار حصول مدعا نگشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم غیر
از زمزمهٔ سرور برگوش ما نسرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهای فصول بخیال عافیت
مآل بسا دلتوجهی چیده بود للّه الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش برده اند

قوله دیده بحیرت باز میکنند ای شگفته میشود فاعل این فعل ست ۱۲
قوله درین صورت برتجلی کماهی اسم اشاره است بصورت [illegible] ۱۱۰
[illegible]

واقتضای تغیر زبان شامی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم نورش بیرون راندند ؎ هر چند جهان پرشود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد چین قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صاف خمکدهٔ اوقات حرم درد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد

مبارکباد تاریخ تولد پسر شاکر خان

؎ این گل که ز گلشن چمن صنع شگفت + افسردگی از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او سروش تحقیق + جمعه ۱۴ شهر جمیدی الآخر گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سرجوش خمخانهٔ اسرار الهی ست و مقدمهٔ حضور فضل نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل می نماید و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط پیمانهٔ تردماغان این میکده بی غبار توهم خمار بر نگارش رساند و مینای آستان انجمن تسلسل آهنگ قلقل جاوید گرداند

بکرم الله خان

؎ خواب در چشم و نفس بر دل محزون بارست + از که دورم من بیدل که چنین دشوارست خجالت سرنگونیهای تردد خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که باستعداد روانی عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهای خامه آن قدر نیسرایت حال واماندگی تا آل نپرداخت که بکسوت سایه وسیلهٔ طواف آن آستان باید جست بهمه حال تعمیر کارگاه تسلیم و رضاست

بشاکر خان هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

؎ یارب نواے وحشتم چنگ که زد + مضراب جنون طپش آهنگ که زد + امشب هر اشک لخت دل در بغل ست + هر آئینه خانهٔ من این سنگ که زد +

بیدل نواز عزت احتیاز من تکلفات ساز بیان در عرالتمس بجودان انفعال ست و آرائش حرف و صورت بر طبع ماتم زدگان وبال دوری آن خورشید کشور مشتاقان برین سرزمین چه روز سیاه که نیاورده غیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن پیشبحون که نکرده هجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت و داغ ندامت بر پیر و جوان آتش بیخت هرگاه به نسبت آن جناب رنج سفر و جدائی مخلصان با این اخبار موحش در تصور می آید شکست هزار نشتر گره آبلهٔ دل میگشاید و با وجود دوری ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات به تامل می آرد سینه بر هزار اخگر پهلو میگذارد که عالمی را ازین سفر داغ ندامت کرده + رفته از چشم و بی‌دلها قیامت کرده + تدبیر بسمل غیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد از حرکات بی اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر و شکیبائی عرض داشتن فضولی ست اما از رسوم عالم البشری چاره نیست اجزای موج این دریا بشیرازهٔ وضع تفرقه بسته است و نقش طومار انفاس همان بر صفحهٔ عرض طپش نشسته مصرعه بندگی عاجزی ست و دیگر هیچ + رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر یسرا اجر این صبرها جمعیتی که رفع غبار تشویش قلبی ست عطا فرماید و بوسیلهٔ آن کرامت در شکر و سپاس مخلصان بیدل افزاید بیدل شوقی جهید او بام خویش ست + عنقا به خیال دانه و دام خویش ست + تهمت کش هستیم اما چه علاج + عمریست عدم بذوق این نام خوش ست

بشاکر خان در جدائی سفر دکن

سفیدیهای چشم انتظار صبح اقبال تمناست و دست دعای مژگان بلند موج طپیدنهای دل مشتاق لبیک کعبهٔ آرزوست ملتمس سعی نفسها اجابت کمند که خداوندا بآن نور نظر در دیده جانها + بقدر انتظار ما جمال

ادعا نما + نه رنگی از طرب داریم و نی از خرمی بوی + چمن گم کرده ایم آئینه ما را بما
نما + شفیع جرم مهجوران بجز حیرت چه میباشد + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا بنما +
بی حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میکشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق
بنیاد دماغ ست و بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
شکسته خراش پیشانی داغ از خجلت بیاسی تکلفات چه نگارد که بهر نگونی
به صد سیه نامه نه پیوندد و از انفعال تحریری رسمیات چه رقم زند که تری
بر بسیطها ی مکتوب نخندد ه یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام
سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی + تدارک خجالتهای زمین گیری
ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشته شمار بهر لب بستن نرسانده ست
به سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشنید و تا نگاه در انتظار بلغزش مژگان
فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نه بیند یارب نیاز بیدلان
مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان در دیر رسی ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و کنبلهای سیاه است

ساز ان جام طرب کز خمارت نرسد + آگه نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یارب که بجز انتظارت نرسد + توقف وصول عطای موعود
بی آرایش هنگامهٔ شفقتی نبود ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد بیشی
عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار بتضاعف نفع کلی رسید امروز
طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که بالغ روانیهای این اقمشه
ملاحظهٔ شدت سرما بوده ست تا خود را بکنبلها گرم نگردید سر از گریبان تامل
برنیاورد و تا قدم سعی بگلیم نه پیچید یعنی آداب گرم روی بهانهٔ فهمید بسر نگیری با

کہ خط از نقش مستان می اعجاز کشید + تماشاے این طرب آباد از جاده آمدنی تعلیم
هوش نظر نمود که افاقت هر چند در تمکین غوطه زند تامل داری نجود توان رسیدن
و سیر این چمنستان آغوش تحیرے پیدا نمود که فراهم آمدن اگر همه فرگان سر چشم
نمود نیے در خواب تواند دیدن و ادای شکر این نعمت بیان خاموشی عنوان بستر
زوایهای مجبور ست و زبان نارسائی آهنگ معترف خلوت کمینی قصور خیالات
دوری خیال ست از حاضران تحیج وصال تصور نمایند و او هام جدائی توہم
رفع کلفت شبهات فرمایند

تاریخ مبارکباد تولد پسر و دختر بکرم الله خان که در یک هفته واقع شده

و میدن طرب ماه و آفتاب مبارک نسخه تحقیق ذات اقدس که مطلع انوار اسرار
ست بظهور تازگیهاے معانی بحیرض درجات کمال مبادو نشاط شیونات
یقین بلوامع آثار تقدس تعطیل مراتب عروج مبیناد و دیده هاے مشتاق را
بانوار تجلیات روشن و دلهاے آرزومندان تماشاے این بهار گلشن
یکتائی وصد انجمن آباد میکنی + آئینه ها بجلوه پریزاد میکنی + ای گل بهار
باغ تجدد مبارکت + از خود چه رنگها که نه ایجاد میکنی + از حسرت دیدار چگویم
چه نویسم + دل میکشد آزار چه گویم چه نویسم + خجلت کش شوقست چه تحریر و چه
تقریر + آخر کم و بسیار چه گویم چه نویسم +

مبارکباد عید اضحی بشکر الله خان و شاکر خان در جائی که متوجه بودند به تنبیه جاٹ و راجپوت

مبارکباد عید فتوحات تمهید از حضرت فعال لما یرید ابواب تهنیت فیروزی
بر چهره هلال عید لشکر میکشاید + نسیم گلشن فضل از شش جهت قبل کشا
روایح نصرت و اقبال مے آید یعنی تلهاے برف این کهسار ادب باض چشم

باعانت فضل ودای استقامت نصرت وظفر افراشت هرجاکه دست تمنای بیدلان بسیار
از فقرا کی دعای شما جدا نبود و چشم امید لحظه بی تواتی رکاب ایشان نمی غنود
پیداست که ما را در هیچ حالتی مشغول امری دیگر نداشته اند و نمیدارند
و غیر از تخم مهری که پرورش ست در طینت اخلاص سرشت نکاشته اند و
نمیکارند و مهر نویدی که از حدیقهٔ شگفتگی آثارات بگوش میرساند از زبان رمزها
تصور نتوان کرد که فردوس برنگ آمیزی بهارش بساط گلفروشی تواند چید
یا شرف شوقی که صنوبر دوستی دیگر مقابل آن سر از پرده مشهود تواند کشید
ایست که هاست اوج اقبال به بینوایان زاویهٔ نیاز بال رافت گشاده ابر
رحمت بر رود بر برهنه سران وادی انتظار سایبانی نماید بعرض این دو بیت تعبیر
نیز چاکری پادشاه دین پناه ست سه جلوس معدلت انوار پادشاه زمین
باین مربع اسرار داده اند نشان بشیرن رافت یزدان جلال قدرت شاه
جهان خلیفهٔ رحمن معظم دو جهان

بشاکر خان بشکر عافیتیکه حق تعالی از آسیب آفات
در لشکر پادشاهی بحکومت برات سالم محفوظ داشت

قبلهٔ آرزوی من مقصد جست و جوی من بیدل تحیر با غبر وصال زیستن آید
تنبیه آشنا گردانا د دریا بیدهٔ رخانه بیابان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پاسی در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر میزند آرزوی آن را که
بهیچ یکی تنظر دوختن ست + جز یاس زاسباب چه اند وختن ست بی روی
تو در چراغ کاشانهٔ ما + افروختنی نیست همه سوختن ست + تحقیق آگاها
در عین تازگی بر اهل عالم چها گذشته و نمیگذرد و عبرت آشنا نیها از دیده
نیرنگ چه نقشها که ندیده ست و نمیگیرد باری نفسی چند بهم باده پیمایم

ذات تقدس آیات ودلیل شکر ایزدی ست وجمعیت اوقات نیز علامات حصول فهای
سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان آن
سرزمین همان ارواح مذنبه که بعد از انهدام بناے ابدان زحمت خیالات
شان هنوز پرافشان فساد ست و تعفنات آن مکان نجارات ردیه کہ با وجود
اطفاے شعلهٔ غضب هیجان بعرض اراده هاے تنفر ایجاد خلد آفرین نشار
جمعیت دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این نجار با محفوظ دارد
بر طبیعت استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیان انیما نگار دست باز نمود این نکهٔ
خوابیده ورویش غنوده با دشنه خوابیده + عمریست خرام رفتگان می بینم +
در خواب وخیال چون ره خوابیده + زبان تحفهٔ نیاز برلب مضراب قانون حسرت
ستائی ست ودست دامن دعا برکف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام +

جواب آداب انشا نامهٔ قیوم خان

اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی اگر مصروف دعاے آن جناب باشد انفاس
بیحاصل با هتزاز چه حصول زحمت تردد تواند کشید واحوال نارسایان خدمت
حضور که تصور دیدار دوام اشتغال نچیند بساط مهلت زندگی برکدام آرزو
باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار بر چراغ کلبهٔ بے برگ ونوا امداد
روغنے میفرماید وکشاد نامهٔ شفقت شمامه برروے بستگیهاے دل
مایوس درامیدے میکشاید تواتر یاد آوریهاے کمیم باین خبر وعده کشود
که شخص نسیان مآل سبق اعتبار بدرس فراموشی نمی سازد و تجدید مراسم
قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دعاے رنگ اقبال برگردانیدن نیست
اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانے از زبان فرصت امکان عجز بجوم عبارات نسبت
دربار تقریر ندارد وتوهم جبین از جبین نیاز ودیران غیر از وقت نگاهے

آثار کرم نفسے دیگر بظہور سے آرد

بکرم الله خان در تعزیت پسر ایشان

بیدل زکجا ساز ندامت کردم ۔ آگاہی را جنون علامت کردم صبحے بودم بہ پردۂ صور ہوسے ۔ بر خود نفسے زدم قیامت کردم ۔ شرط شعور انسانی بے مجبورے صبریست در قبول بلیات و شکوہے شکر در حصول نعما و لذات نہ در رفع بلیا تش اختیار طاقتی نہ در اقبال لذاتش امداد غفلتی آئینہ تا کدورت دارد تسلیم خراشش ضروریست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری جہت بیدل باد نگاہ و فا تلقینے ۔ کس پیش نبردست جنون آئینے ۔ تقریر شکست دل چہ امکان دارد ۔ لال ست زبان موشگاف چینی ۔ در جمیع احوال ذوق حضوری کہ با فراموشی ما سبق توامی داشتہ باشد از حضرت جل مسالت نمودن ست و بر نسیانی کہ واسطۂ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشودن چہ یارا در غور دو آگاہی اختیاری ست و عبرت با لقدر و انائی اقتداری زیادہ ہرچہ معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچہ بالتماس رساند مایۂ خجالت و السلام

بحسین قلیخان بہادر ہنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد و شمۂ از آگاہی وفات فرزند دلبند

امروز لمعۂ حقیقی کہ جلاے آئینۂ خیال عمرہا از اقتباس پرتو آن داشت با تحسین آئی بساط حضور فرودۂ قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی کہ تنہا خلوت اندیشہ بہشت تصورش بود خرمی نوید بے پردگی ست آئینۂ انتظار مشتاقان گلشن ست با ز از دل بسوے دیدہ ما می آئی ۔ اے دل و دیدہ خدا یست زکجا ے آئی ۔ دیدہ تا دل ہمہ گلچین بہار آغوشی ست ۔ چشم بد دور منتظر بعقدہ کشاے آئی ۔ دست دعاے فقرا و مقابل احسان پیرایان ہمہ

سامان بلندی ندارد که از هر نگونه پاسے نارسائی برآید و زبان ثنای جنبوایان هر بد ابد الطاف عمیم آنقدر سرمایهٔ اقتدار نمے یابد که بال تحریک نفس کشا بید بلیوازمین درین ایام از که ورثت ذات تقدس آیات انچه بسمع دعاگو رسید لب گزیدن قم عرض دگر ندارد عمر و دولت ایشان زیاد سه هر جا تم عشق شمع بیدا و افروخت حیرت همه را زبان و دل بر هم دوخت ناموس وفا چه سحر و اندیشه یارب که آتش بنیستان زده و جز نا آن سوخت

در تهنیت عزل تیمور شاه خان فدائی

شد الحمد امروز سامان بخش جمعیت مهجوران ورود اتفاقے عزلی ست که عزل فطرت فلکے را در مقابل هموار عنبار آتش پیچ و تاب رسیدن ست و بآبداری ظرف او تماشا معاینش موج گوهرها خاک گرد تیمے لیسیدن فیض تسلسل این جنس او و از تهمت تعطیل مبینا و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مچیناد هر چند شحنهٔ سحاب مرحمت غیر از رفع عنبار آشفته حالان در بار توجه ندارد اما خار خار حسرت سجود بے وصول آستان حضور سر بر خط اطمینان نمیگذارد و فضل ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوے بیدلان بحصول معار ساناد

بشکر الله خان وقتیکه در اکبرآباد عسرت احوال لشکر شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و عاقلخان نیز پریشان بودند

سر رشتهٔ جمعیت ازلی که موجی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش پیچ و تاب مبا و اجتماع تخیلات امکانے که صورت نگار اتفاق طبایع ست عنبار انگیزی معرکهٔ اغیار و ارد حشمی تماشا آب بیابید داو و ارتباط کم و کیف عیان را که شیرازه بند امز جه ست فوائد حیرت بعرض امتحان مے آرد نگاهی به سیر تامل بایکشاد سه بیدل چهرهٔ حسن گماهی منگر به کیفیت هر نور و سیاهی منگر گو که نظر غبار او هام مباش

ما چشم تو ایم هرچه خواهی بنگر + رابطهٔ وفاق آن انجمن اسرار بحکم رفع توهم غیرازشئیت
تسخیر آفاق بتصوری آید. انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع ست
و بیک مژه توجه بحصول خواص آن نافع آهنگی که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست مرتبه
ارشاد مضمون این رباعی ست ـ ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری
طبق مقیدیت مطلق کن + چندانکه تخلق اعتماد تو قوی ست + عنصری زبان جمله بذر
فضل حق کن + لله الحمد فهم معنی که بر بیدلان موقوف وقت و قوت ست در آن
جناب بی احتیاج کشاد مژگان بکشوف آرزوی تسلیم شهود و تهنیت عالم الیقین
مطالعه نمایند و تمنای سجدهٔ حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحسیر
نیازی که از اسباب تسلیم صاحبان سلمهم الله تعالی علیحده بجا آورده درین عرض پرکارها
داشت عرق انفعال مباینت اندیشی بمدار گسستن او غیر از صفای وقت تمثال آئینهٔ اتحاد مبا

جواب مکتوب قاضی عبد الرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر انشاء نموده اند

یاد فقیر اجرکشی ست از نقاب ارادت بجوی فی در هر دلیکه پرتو توجه آن نافت خود را آئینه دار معانی
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند ادای شکر این شفقتها
از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد کشود
بهمه حال از عجز بیستانم امداد قدرت کبریا تغافل گر احوال خیریت مآل ما مباد رباعی
از قد و قامت انگیخته ایم ، در دامن ناامیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خود
خاک افگن + ما شیشهٔ سرنگون می ریخته ایم +

جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ کاہل قلمی و صبر ایمای
برکاب لشکر شاه عالم

تحقیق موج بی آب صورت می نپذیرد + از خویش نیز خالی ست آغوش بی تو بودن
رشتهٔ انفاس بیدل تا فته رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط بستن اتحاد

وتا صورت درست نقش آئینۂ استعداد است با دامن عجز بپرداختہ ایم ہرچند
سر بور تغافل میزنیم گوشمال عبرت کر ابرام بستہ ست • ہرچند چشم بہم دوختیم
صدمات حوادث در کمین آرام نشستہ اگر امداد ضبط رضا دستہ بند ساز
جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر اعانت فہم بی اختیار
دست حمایت بلند نماید آه بر اوقات سپر انداختگان دریں صورت شگفتگیہای
دل شاکر نعمتی ست بی شائبہ زوال و خرسندیہای طبع صابر دولت آئینہ دار
حضور اقبال سہ باہمہ باش ناتوانائی • ہمہ از ماست چون تو با ماسی •

ان اللہ مع الصابرین

اشاکر خان بنگالہ میکہ جہاندار شاہ ابتدا بجہر اولی فوج برگزیدہ وزبان
بدگویان کوتاہ گردیدہ وتنبیہ نور خان مجہول کہ عبارت جنت را
غلط حساب میکردند

سہ چیز با چیزے کہ باشد در ذل وتحقیر مرد • پشت درویش باز مین دو درد
قضا در زیر مرد • عبرت پناہا علاج حب السلاطین از نسخہ ہای خداداد
بدست افتادہ مادۂ فساد بیرونقان دریں صورت بامداد منفوخ شان قسمے
بدر خواہد رفت کہ دیگر تا قیامت سر خرے نتوانند زائید طبائع را دریں ایام
آشوب اختلالے در ہم افشردہ کہ تقیدیان ہرزہ خیالی جز غبار کوچہ ہاے
کون خرے بجنین شغل مستحسن پیشے ندارند ازینجاست تا سے خواحنت را
کہ در تحریر نسخ وغیرہ غیر از نے محسوب سے نمے باشد صد دہی سے می شمارند
پیشتر ازیں نیز اساتذہ مورخ این طائفہ بمطالعہ رقوم شکستہ ولعبہا عرے
کردہ اند کہ الف را کج گفتہ ونقطہ در پے نہفتہ غریب اتفاقے ست کہ غزلان
را ستعدی رستگاہ علوم باید فہمید و خرسان را ملوی آثار دو نگانی باید اندیشید

بهم حال ورق صحبت جبلاگرو اندرنیست و بکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنی خلقه درین گنج سعادت میرفت + آخر گرینانه شاکر خان سفت گفتم چه نویسم رقم تاریخش + رضوان بدل اسرار در جنت گفت +

بشکر الله خان

تمهید فضل رب الارباب تدابیر کل اطوار و احوال و تایید موثر اسباب بهم جمیع افعال و اقوال بغیر از معانی دعا انچه و انگار و تکلف و سوء عبارات حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تا سعت بهر فتح القفال و دوری ارسال حب اعجاز و اکسیر احمر و ادوی در نجات عذر خواه ست سبب حقیقی از حصول دولت دیدار محروم نگرداند مرجع تمنای بیدلان قبل ازین بمعرفت فرزا خسرو بیگ قدری اکسیر احمر نیاز بار یافتگان جناب تقدس انتساب پادشاهزاده عالمیان مآب گردیده بود بشرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیاء مرسوله انچه شایسته پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند در معنی دعای مجسمی ست در صورت دوا که اثرش با حصول اجابت مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز خدمت بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که بغرض چه کیفیات عائد ست و معروف اظهار کدام فواید والسلام +

جواب مکتوب بشاکر خان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب شکر الله خان

سه میل بجبال غیر مائل نشوی + تفریق پرست حق و باطل نشوی در هر رکعت دو سجده فرضیت گردید + از معنی قبلتین غافل نشوی اید دگار رسالة انچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست

از پردهٔ خفا بعرض شهود رسانیده بیدل عجز سرشت را که طفیلی نصیبهٔ کرامت و ممنون اعطای بخواست گردانید لله الحمد که تردّدی که از وضع بی نیازی قبله گاه سلمه الله بخاطر ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان برروی کار آورده باقی ارادها نیز از سرادق رافت مائل ترحم آباد ظهور سمت انشاء الله تعالی الغفور ـ جولان شوق هرزه دوتاب و تپیچ نیست مقصود غیر دولت دیدار هیچ نیست ـ فتح و نصرت تعیش و عشرت بهرکار همعنان باد

اشتیاقی خان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

ـ آن کیست که دیدن ستمش ترنکند ـ یا برحالم نداستی سرنکند ـ زمین شرم گنه گرم به دوزخ فگند ـ آتش عرقی کنم که کوثر نکند ـ بیدل مهجور التصویر واماندگی آب گردیده وانگاره که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم توان کشید و از پیشانی کدام رسم دریوزه سجده نماید تا بقبول منصب طلعتی توان رسید آئینهٔ نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش بیاشد و صفحهٔ بی حضور آن معنی سرور بهزار کلفت سینه سپر باشد در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتی راه یافته که زندگی بسر آمده مکرر بسلک اعادهٔ پیوستن ست یا قافلهٔ بیابان مرگ همرا مقصد عدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را ناگزیرست بر تنگنای دروازهٔ لب نشستن ـ گذشت یار و من از هرچه بود واماندم ـ بپیش رفتم و از خویش هم جدا ماندم ـ ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید ـ نیم من بیدست و پا کجا ماندم ـ بلندی دست این غریق سامان مروحه هوای دعاست و زبان نبض این تپ زده همچنان حرکت انشای تپیده شادست آباد جهان بی سببی از تعداد اسباب کیفیت

وکم نشره ست ابواب دولت دیدار بی فضولے انتظار بر روے مشتاقان مفتوح
ومعانی اقبال حضور بے وقت تامل بر فطرت مستمندان موضوح هرچند
طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست راقت کشے فضل بچون غافل حال ما
مباد بحرمة النبی وآله الامجاد

بحسین قلیخان بهادر

نے داغ بودم که چه خواهم نعت انشا کرد + نقطهٔ اشک روان گشته
خطے پیدا کرد + کلید دردے که گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بستهٔ
ما غافل مباد سر رشتهٔ حصول مرادے از دست داده ایم اعانت فضل از
غبار محرومی ما دامن محبت دریغ ندارد ناگیرا ادتے متعذی سراغ گشتان بجایے
نرسید تا به فریاد نغلے موصول میگشتیم و پاے شکسته بے رفتار از جی
به پل آبله نرسید تا از سر انفعال و واماندگی درسے گذشتیم با این همه دست
امید بذوق فتراک دعا بلند ست و نالهٔ حسرت بکمین کنگرهٔ اجابت کمند سے
رفتی و من از ضعف بمنزل ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندے
عُمر بیدلی فراموشم بود + آخر دل با تو رفت بیدل ماندم +

بحسین قلیخان بهادر بجواب مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشه بجو در ریشه فهم هر گل معنی که پرداخت
جز کیفیات رنگ و بوے بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین
غزل فکر گشا که ربط هموارش اندکے تشویش داشت و بغیر از طبع سلیم
و فکر متین به اکثر طبائع احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع
معنے آفرین + و بعد چند خیر معنے لفظ فضولی خیال و وقت تامل ایجاد گرفته

انفاس بیدل احراز تعلقات که تا این جوهر مقدس بوهم سلسلهٔ اعراض بماند و این
معنی مطلق آنسه سبق شعور بقدرت نخواند و بدان قدر تامل وجدان فقدانی که
در حیز رو بمشاهده میرسد برین محیط تنزه بارست و همان مقدار تمثال با و منی که درینجا
پرهیز برین آئینهٔ بی نیازی غبار هرچند توجه مراتب اعراض بیش کدورت اشیای
جواهر بیش تار و پود قماش این کارگاه با تار تغیر رشته اند و برگ و بار حاصل این
مزرعه با آبیاری انقلاب سرشته گر غلبه بحیثیت که در عالم یکی از امور محالات ست بفریاد
اضطرار تواند رسید یا بهجوم بیخبری که در انجمن خلق از سلسلهٔ مشکلات ست دلیل
اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبهٔ تفریح دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از
محویت است که مدات عیش و الم و سود و زیان واقع نگاریم ه از عالم ابهام
کرا اعراض ست اینجا نفی تغافل حد اغماض ست تا چشم گشوده ایم بیساز ظهور
چون جوهر کار با همین اعراض ست ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار
کدورت حوادث نیالاید و پایهٔ اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال ترفیع نماید
دعای صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی ست و تمنای حصول قبول
استظهار سعادت سرمدی درین ایام صداع التزام سافر و دو عاقل خان صاحب باخبار
احوال خیریت مآل تسلیهٔ انتظار بیدل نوازی ست و همچنان توقع نوازشنامهٔ
چمن پیام دسته بند گلهای سرافرازی والسلام

جواب مکتوب شکرالله خان که جهاندارشاه ایشان را پیش خود حکم نشستن کرده و شاه در حرم سرای اذن اختیار داد

ه آنی تو که هر که قدر ذات داند جا بدل و جان در قدمت افشاند ای منظر
اقبال تو چشم بیدل ه کورست هر آنکه در دولت نه نشاند ه پایهٔ تعظیم عرفا برتر
ازان ست که شاهان آرزوی مجالست شان نمایند و بآن وسیله چشم حقیقت غشای

مطلق گشایند اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات معنی خود
نیز پرداخته اند نشار بی نفسی مقتضی آن نیست که بسالک اعتبار اعیان پرداز دو خود را
مقید سلسله اعتبار ساز د سیر سپهر از ادوار لیل و نهار بی نیاز ست و آرزوی محیط از تعینات
اوج حقیقتش بیرون تاز اما آفتاب را بتکلف نمی توان پوشید با آنکه دماغ عریانی ندارد
و در ستر دریا نمی توان کوشید هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد عارف که دماغ آنچه
افسر اوست تا هستی در عدم سواد فرمانبر اوست آن را که قضا منصب شاهی بخشید
در هر کشور که ره برد کشور اوست چشم قدردانان این انوار روشن و دلهای را نحه
فهمان این بهار گلشن والسلام

جواب حسین قلیخان بهادر خانه ویران در مطالعه اشعار الشان و اصلاح آن و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند

سر چیزیکه بمعنی سرو با تیم قدسی خرد بهوای تو که هزار آبله در عرق نگه اشکم
ز حیای تو نه بدل ز عجز بسار سم نه بر هوا آئینه وار سم تکجا رسم که بجا رسم
من بیدل از همه جای تو زفسانه منی و توسی چه فروشم آئینه دوستی
بنا شده فشرم کره که بشهود سیه فنای تو اوقات تحیرآیات فقیر اسعروت الحمد لله
ذاتی ست که ترانه آثار فضلش گاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای ساز
رهنمونیت ست و گاهی بکسوت مکاتیب سبب بیانان ترحم بهای محفل
عبودیت درین صورت آهنگی سامعه نوازی نمی فرماید که تصور از فهم مراتبش
بعروج نردبان توجه بر نیاید و باین کسوت معانی سر بر قلم فهم نمی آید
کنایل از تحقیق معانیش چشم بر حصول نگرستی نکشاید در همه حال سر بخیشه
نجانه از حقیقت سخن ندارد و آئینه عبارت غیر از تمثال معنی ابعدمعنی
نمی آید و سایه گستری بهای سعادت ما و رود افکار هدایت انوار پناه کی

حضور گردید و برلمعات ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید چون
این عبارات حقایق نما و شمع این انجمن آفتاب ضیا ورست بمقتضی الفاظ تقدیم و تاخیر
در کار داشت قلم نیاز رقم سر بخط تحریر بسجود گذاشت بمقتضای سوق شتابی
یک قلم باجزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و بهر یکی بکرسی مراتب
مناسب نشست چشم مصلحت بسرمهٔ این امید روشن که اوراق مسوده بعد
از تحصیل شرف مطالعهٔ نظر بر ودیعت کدهٔ عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش
در تصرف کاتبان بامداد خستگی ببینش نیاید فتح ابواب ظفر کلید و دست انگشت
اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کمین اقبال ارادت

بشکار الله خان و دفع او بام لشکر کشیها بحیدر آباد و مبارکباد ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی

دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشاییم ۞ در خانهٔ هیچکس نیست آئینه است
دریاییم ۞ ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش ۞ ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجاییم ۞ رنگی نه بسته بر ما بیداد کرد ورنه ۞ دست از نگاریم پای تر از
حناییم ۞ تماشاییان انجمن ارادت بیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سرخوشی
نثار رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر نیستی پیماید خمیازهٔ خیال
افسردگی بمسلک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه زلزلهٔ بدمستی او در اندیشه ها
این کوهسار بر سنگ زند اندیشهٔ تمثال شکست در آئینهٔ اقتدار جلوه نه بندد
تیره روشنی که داریم بر فضل واگذارید ۞ هر چند امید عفو ست در کیش ما
گناه نیست ۞ با عشق غیر تسلیم دیگر چه گنه کس ۞ در آفتاب محشر بی سایگی
پناهی ست ۞ جوهر آزادگی از گرد تعلق ناامیدی از صنایع مهلت
انفاس ست و قدرت پر افشانی رافت آشیان چشم بند اتفاق

حواس بی‌این شبستان چراغی نمی‌خواهد صورت انجمن ورشش باست و
ساز این بساط احتیاج مضرابی ندارد و شور دماغهای عبرت نواه جهان
رنگ با تغیر وضع خود جدل دارد * بهرجا شیشه و سنگی سنت باهم هست پرخاشش
حاصل معانی اسرار بر طبع حقیقت انوار کشوف مباد و غوامض جدیدهٔ احوال از
مرآت یقین تمثال پوشیدگی مبیناد بیدل نوازش درین ایام که استداد ورق
گردانی نسخهٔ فرصت تفتیش و صحائف انفاس ناصل سیاهی نگذاشته و از سو دای
منتهی او بازم یک قلم سواد توقع برداشته خامهٔ صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ نامل
رسانید و سطر ندرتی قرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه البته
از ورسنگاه و مسابقان انجناب و عبارت جدیدی از افکار سیاق هنگان
بارگاه تعظیم انتساب جبین انکسار بخط التسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد
بجا می‌آرد فتح و نصرت بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات
و معاون کل احوال دولت قدمبوس که جانها بلب رساندهٔ تمنای اوست
افریبان حصول باد

جواب تهنیت نامهٔ شاکرخان در تولد فرزند عبدالخالق که العبد
از رسیدن خبر مبارک از اجمیر بلی اتفاق افتاد و منظمه
کرم التفاتی شکرالله خان بحال الشان

قدوم سعد خبر مبارک الله مبارک باد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب لیت
دارد و آداب سپاس ناتمنای بی‌حدوش تصور آن آستان سینه عرش
مالیده نفس عمر با اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم
قصور استعداد چون کلک تصویر جز از رنگ انفعال سحری
نمی افراشت اعانت استعداد قدم نقش تازه

شکرہا آغوش کشاے گریے استقبال ہند ارند و السلام ✤

بشاکرخان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدرآباد در دہلی و انجام عافیت پس از فتح کام بخش

حصر اکرام حضرت ذوالمنن از مقدور فطرت بشرے دور و بیست تجرات اقدام طاقت السانی و احصای بیان آن معذور باقبال دست حمایتش چہ ممکن نیست کہ برہنہ سران محشر اضطرار در سایہ ہزار چتر گل طرح بساط ناز نینداز ند و ہمین نسیم عنایتش چہ احتمال دارد کہ غبارہای کوچہ بیدست و پائے یا صد آبروے شکوہ سحر بگردون افتد از بفراز در بہارستان شگفتے قدرت سایہ کوسنے ریشہ ضعیف بردستگاہ طوبی چیدن آن وسیلہ رسانی نمے جویند و در بارگاہ اعانت مشیت عروج ذرہ حقیر بر منظر آفتاب آن قدر راہ تامل نمے پوید مقبولان جناب او را کہ در جمیع احوال آثار بی نیازی بطبع جمعیت امتزاج شان می نازد و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینہ قبول مے پردازد و غبار اوہام تا بعجی تاکجا در سر راہ خیال تواند نشست و تصور باطل امکانے تا چند با شہود حق تمثال تواند پیوست للہ الحمد و المنۃ تخیل گردی کہ عارض گوہر ضیا جوہر بود از بیم پاشید و تہمت کسوتیکہ کدورت آفتاب تیرہ قباب داشت بالفعال معدوم می گردید مشاہدہ مہر جہانتاب قبلہ حقیقی زنگار شبستان توہم زدود و احصای سوانح قیامت آثار کہ رفع صدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود خیر از درجات تحریر افہام نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات ہواخواہان سبادستے تکلف رنجہای صعوبت سفر آنچہ وسع طاقت نتواند بردشت بہ ہمت خداداد برداشتند و بیدل خود را کہ ہیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت گذاشتند الحال چارہ عجز بیکسان اہم مطالب

ز حسرت مژگان تحیر لمحه از جا رو بی چشم بست بر نمیدارد تا مهمان
درین خانه کے فرود آید و انفاس بتیاب ساختی از فراشے لب تا دل نمی آساید
تا صاحب این مقام چه وقت شرف نزول ارزانے فرماید زیاده حسرت
قدمبوسی و السلام

بشاکر خان عذر دیرر سی مکتوب

سه پیش از انکه تحریر نامه ای به رقم سینه رسیده م * من نامه افتاده بچنگ از کف خویشتم
قرار و مضامین نسخه انشا و ازدواد و اتفاقات فضل است مدتها سبیل جواب انتظار
پس پای پروبالی عریضه ها بی نیاز داشت معنی بیان آرزو از فحوای عبارت
والتفت یعنی فرماید نه زبانے که آن آستان کعبه نشان راهی نتوانست
پرید و در صورت لنگ باز گردید طرفه سرگذشته ای دارد نامه بران امروز و دیر عرض
تری نا رساست و پاے قاصد ان در انتظار لنگ سبب بے اختیار سرگاه خان صاحب
قدرت مناسب تعجب و دیرر سی پاے اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی
پیام را بگدام تحریر باید پرداخت و در هر صورت جرأت ارسال نامه معذرت قصور
بندگی می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان
زاویه دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند
بود و اگر حیرتے نقاب بے خبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید
فرمود ظلکم ممدود باد و دعا فیتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در تولد سید محمد قائم فرزند ایشان

طلوع نیر نبه و اقبال آثار افسرده جاه و جلال آرایش مجلس عزت نسب
فانوس المحفل حشمت نسیم صف بم سحاب کرم توام صاحبزاده عالی نژاد

احتمال فرصت بقائے دارد شهود دولت دیدار که مقصد اقصاے بینائی ست
بمژدهٔ اقبال نظر آورده نیست وحق سجود آن آستان که معراج دولت
آشنائی ست ادا کردنی سواد نامهٔ دردم چسان عیان گردد ‌ زموج اشک
گر گریه ترجمان گردد ‌ در هر مقامے که پرتو اندازند چراغ محفل عز و اقبال تابان و بهر
کشورے که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان ‌

بہ شاکر خان در تعزیت [illegible] میر جیون و تهنیت میر محمد لقا

زین گونه که داغ دل رشیم همه ‌ زحمت کش هستی کم و بیشیم همه ‌ خود را دیدیم
بیش ازین آفت چیست ‌ تا محرم چشم زخم خویشیم همه ‌ اگر آئین تسلیم بداد ما نرسید
چاره که نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع نمود تدارک ما نه نماید طاقتے که بوجود نیست
طرح کدام تدبیر اندازد از اقتضاے سانحه که نصیب گوش فراموشی باد دلهاے
هواخواه را سبیل اشک و آه داده بود فضل رب الارباب که صبر و شکر از
عطیات کارگاه اکرام اوست و بمژدهٔ نعم البدل تلافی فرموده با وجود
شدائد این سفر که بر آن ذات مقدس گذشت و بعون معاون حقیقی سرانجام
امور بعافیت و ظفر عائد گشت تماشای چمنستان صنع را اگر سودے در نظر است
فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثار ست و مهلت تامل کیفیات احوال
و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست دعاے ست که در عالم رضائے حقی
تا یک جهان امید اجابت ملاقی ست و هدیهٔ شکر زبان شکرے که با کمال رسائی تا
عروج آهنگے تمناے منزلش باقی

غزل

عمر گذشت و میکشم آرزوے لقاے تو ‌ اے قدم تو بر سرم و
سر من بپاے تو ‌ سجدهٔ شکر زندگی مفت زبان فرصت ست

کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو * شرم نیاز و ناز با نیست مخالف
وفا * خفته به پرده جبین در عرق حیای تو * دل بحجاب خجلت و دیده بهار تماشا
ای دل و دیده منزلت بیتو مباد جای تو * ساز تلاش وحشت وجود داده بسیر گفتگو
نے نفس ست کو کوے قمری بینوای تو * شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز دگر نیست
تنگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو * لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین ایام
نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیدهٔ انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار

جاودانی انبارد

بشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر الشان

عالی نژاد نشار اقبال و موهبت انجم درود جوهر اجلال و منزلت به صاحب
والا حسب مبارک باد و مبارک باد و مبارک باد آمین

در قباحت الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود

صاحب عیار دارالامتحان افکار سلامت قدرت انشا یان دیوان بلاغت را
در شرائط ابلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پروائی
توجه تستقم و صحت تقریر و تحریر از انشا حقیقت ادراک دوری شمعے در خطاب
ممدوح ساغر مدحے مے پیمانید قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد
و شمعے در عرض کمال خود تمهید و فاری برسے تراشند که خامهٔ افهام در رقم
تا مالش جبهه حقیقت خفت شعورسے انکار دارد درین صورت هر طائفه را بوسع
استعداد تفتیش افکار خود باید نمود تا مستحسن زبان دانایان آن طریق
بر آید و هر فرقه را الفت بمقصد در چشم تامل بمراتب بیان کشودن تا ستایش
تحسین لطائف شناسان حاصل نماید با نموذجے ازین عالم سیئے چند
عبرت شامل ارباب عبرت ست و تنبیه مائل اصحاب غفلت

طلب کن یار جانی تا توانے + گریزان باش از یاران ثانی + قبیح این
ارشاد بر طبع هندیان چون حقیقت ایشان بے اظهار هویداست و طبع
عراقیان را درینمقام بحکم معذوری بے نسبتے پاسے توهم برهواسه اے
آنکه ز طور خلق برهم خوردی + بیهوده ز وضع هر یکے رم خوردی + حسن این
عبارات بمذاق اهل فارس پر ناگوارست و تقریر آهنگان زبان دیگر را بیچیزی
قباحت اظهار سه گر آدم سرشتی نگوز نهار + کز افسانه خسر را بدستم سپار +
سه آورد و سمند برق دو را + بگرفته بدست خود جلو را + هرچند سخنوران فارس
این نوع الفاظ را تفاخر شمارند در زبان آوران هند غیر از دست آویز تمسخر و
رسوائی نمے پندارد سه عمریست سجادهٔ خطا مے پوئے + یکره بره
صواب نگونیست توئی + خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشنست
و خفت کیفیت این وضع بر جمیع اهل سماع مبرهن سه بسیرے دم فرزن بود
از بعضی + که حرف باطل در لوح ست بے وقر + فارسے گو را در جرأت این اظهار
ضبط النفس از احتیاطات ضروریست تا سر رشتهٔ وقار از دست نرود و طبیعت
مشتغل بے حرفه گوئے نشود سه حریف بد قمار ربیاسے تو کیست + چو داد
باز ادی چاره نیست + از تصحیح انیطور بیانیها طبع فارسیان آزادست
لیکن ناموس قبیله هندیان بدست قلم بر باد برین نقد شعرای
فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات هندی فارغ باید اندیشید و شعرای
هند را همچنان در دعوی زبان فارس معذور باید فهمید اما قافیه سخن بر دوش
شعرای هند نمے تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین
تنگی تمام دارد و بعضے طرازے ازین طائفه بملاحظهٔ اقسام لغزش از
نشاء وقت طبع آسان سر بر نمے آرد و اهب المطلق حقیقے جمیع

نکتہ سنجان را بعرصۂ ادراک حسن قسیح رسانا د واز زبان سخن بیان کمین گاہ شناعت امون و محفوظ گرداناد

جواب ارسال اشعار خاندوران بہ نادر

سے پاہر طبعی وضع نوائے دگرست + ہر زمزمہ باب مدعاے دگرست دریوزۂ دیدار تحیر دارد + در کاسۂ چشم اصداے دگرست + بیدگنواز من صورت آرامم در آئینۂ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل می بیند و بسا ما ہزار شکر از مطالعۂ افکار گوہر نثارے چیند ہر چند ازان آستان دورست باین وسیلہ از بابایان حضورست اتفاق ورود این معنی الہامی حق تعالے یوتا فیوتا تحائف معنے تازہ رسانا د و دعاگو را باین وسیلہ از عباد شاکر گرداناد

در جواب مکتوب خان دوران کہ از حالات عبور آبہا نوشتہ بودند

سے آب دریا نیست استقبال اشک بیدل ست + تا زگرد راہ بشوید پاے رنگین ترا + مقتضاے مخلصان نوازے ہر چہ ازان جناب بمبندۂ تحریر می آرد از عالم ظہور فضل ست آئینہ داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضداشت ست تائید حضرت ایزدے در ہمہ جا و ہمہ حال مظفر و منصور دیاد آور بیدلان مہجور داراد غیر از حسرت قدمبوس ہر چہ نگارد افسوس و السلام

در عذر عدم ارسال نامہ بشکر اللہ خان

فراموشی سجود ات آستان چہ احتمال دارد نقش پیشانی شستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمے کہ دار نشستہ است و بسجدۂ دائمی کہ داشت ہمچنان پیوستہ سے دور م اما بحکم تسلیم وجود + از ما خبرے نمید بغیر سجود + ہر جا خورشید

سنے نقابے دارد * ما را بر خاک جبهه بباید سود * خورشید افق کرم دیدهٔ
متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه هاے دوری که جز شبهات
خیال نیست وارهاند

لشکر اللہ خان در عرض احوال خود

سه تا چند ز داغ جامه دوزند مرا * یکبار نشد که پاک سوزند مرا * سنے روے
تو هر نفس چو شمع ره باد * سے میرم و باز میفروزند مرا * طلسم حیرت بنای
زندگی بفسون وسوسه نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه و زدیدن کفیل
آسودگیش توان گردید یا بتدبیر سنگ بر دل بستن بیام راحتش توان رسانید
غبارے در کوچه بند تعلق بیجا افتاده اگر گردن هوسی بر افرازد دماغ گردباد
بلند آشفتگی بهم رسانده باشد و اگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر
فرق توهم افشانده باشد در فراهم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ
زندگی دریده ایم نغمات آشفتگی دیر آهنگ سے نیز از همان ساز عشرت آهنگ
شنیده ایم سه صد رنگ ز باغ چشم حیرت تمهید * گلهاے خیال سوخت
تا هم بالید * لیکن نگشاد لب کسی راه نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید
نه غفلت را از وضع ترکیب جوارح خبریست که بضبط اعمال و افعالش
تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات حواس و قوی اثرے که
با ثار و احوال آن تواند وارسید با این برگ و ساز عجب تر آنکه از وجدان
پر خیال هنگامهٔ وجدے تمهید چیدن ست و از فقدان هر مطلبے
گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این نیرنگ هم بیاسے
داشته باشد تا به اوهام انتعاش تهرسندی ساخته ایش طبع مشوش توان ساخت
یا بتحمل آلام بالتزام بیباسے تهے جاوید باید پرداخت نفس نیم نفس بگوشه

دل نیاز امید نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وانگشیده تنگ و تاز محض اتنگ و تاز
است و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست اشکال این خیالات هر چند
بازی تصور میکنیم دل هیچ خورسند باور ندارد و نقوش این آثار هر چند
باطل مے اندیشیم یقین خودپسند عرض نمے شمارد و حیرانیم مارا با آئین محفل
که خوانده و عنان بیرنگی با این رنگ که گردانده کار با عشق و سعدوریم
مهر طومار شکایت بیکسی ست * چه نسبت نمانمناک آستان نالیدن
کشمکش اندیشهٔ بعد بیاد و لب حسرت نوا بدوش مقدم جمعیت نوا م
رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار سیبناد

بشاکرخان در رفع فساد اهل عناد و تفرقهٔ اوهام

اقرب اطوارے که موجد او بار ابنائے زمان میباشد شیوهٔ ناقدر روانی
است و برز برد ستان بلند همت سے ابدار سانی تمجیع از پهلوئے توهم
اندوزے اعتبارات پیچ خود را فریب تصور نموده خرمن عنصری شیاز
و پلند بهای رگ گردن سر که از مغز غیرت تهی ست کاسه لیسی
هوا انگاشته بر مسند اقتدار پائے افشارند غافل که کم استقلال آن هیچ
انگیر از مین گیر افسردگی اندیشیدن بر انبار پنبه برق قیامت ریختن
و تنگیهائے دم شمشیر را ناتوان قدرت شمردن بر اعصاب پالیده
غبار آفت بیختن استغناطر از ان مجمع آگاهی را دل بام خنده میه
ایست که پیسے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت اقبال دوام
مے شمارد و گوشهٔ چشم همتے که سیرے از چرب و خشک خوانچه اوهام
را ذخیرهٔ مائدهٔ صبح و شام مے پندارد سه نیست عاقل آفتاب از ذره
بیدست و پا * با همه سو سوئے آخر چند دادار دسگلے * تا آسمان هیهات

که نصیب دیدن مباد اما انچه در تغافل کدهٔ انزوا گوش عبرت مے خورد
با نتظام کار خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمه بخششی مطلق
انباشته اند و تشنه طبعان شش جهت ساغر بمحیط مے برند با این آثار معج
سراب دست از تلاطم ایشان بر نمی دارد و هیچ مسلے نمی غیر از جلوه فال
غبار چیزی نمی انبارد ے گردش تدبیر و حرمت دیوانه + کز فهم نیاسشے
آن قدر بیگانه + تلفنے که چو سر بسنگ کوبی صد سال + در خانه کسے
نیست بغیر از خانه + بر فع تخیلات عالم تنگ ورزی در همین روزها سه
ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد که جلد بدن از بے قدری
بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از بیمغزی بهم سبکی نے
نے نفس همی گردید زمانے که حضرت ایشان همعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایهٔ هوش این نے هوش آن قدر فراهم نبود که به تحریر
عرض وداع متصدیع باریابان مے گردید و پس از امداد نشاء شعور
نارسائیهای طاقت آستان بوس همان از دور زمین خیال مے بوسید
لله الحمد الحال ودیعت انفاس تو بهم زندگے سرگرم فرصت شماری
هست و دعاے دولت ابدی همچنان در کار اشتغال شکرگزاری عذر
بیدست و پا مسموع یا قبول باد

بشکر الله خان

ے بازم بعالم نازدل می کشد هوایت + کز خلد سر بر آرم یعنی ز خاک پایت + خجلت کش نیازم یارب چه تحفه آرم + در آستین ندارم غیر از گل دعایت + اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار ست و اگر حواس یک قلم آئینهٔ اقتباس آن انوار زبان باندازهٔ حرکات در هوائے ثنا

برافشان است و دل لقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان قبلهٔ حاجات
سنه تعداد سن چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام بیماری
است و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیص و حیص است این رشتهٔ نفس که
بجز تاب و پیچ نیست * و دل عقدهٔ الست چون بشکافیم هیچ نیست * اما
بنیاد سنه هوای قدمبوس چه امید تا که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالی
به فضل بی پایان میسر آرد

بشکرالله خان

شکر حضرت ذو الجلال والاکرام استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیلهٔ
این انعام قابل دستگاه دم زدنی تواند گردید و به سرمایهٔ این عطا استعداد
آرایش لفظی تواند بهم رسانید و درود نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام است و
حضور کرم رقیمه آثار فیض بیان اعطا و اکرام سیراد و ار اسکانی که جمعیت
بار الجبر هم تا بل احوال المتفرقه وا می نماید و باندک نسیم سنی خبری
بر تفرقه ها را جمعیت میگشاید رباعی نیک و بد کارخانهٔ کون و فساد * نالان
کامی و اسی زندگی رفت بباد * غافل که درین قلمرو و سیم ایجاد * کس
هیچ نداشت است بر باد چه داد * در حقیقت این کدورتها رنگ گردانیده محض
نفس اند تا کی بطرح دلنشینی پردازند و این غبارها افشانده دامان خیال
اند تا کی لنگر تمکین اندازند رباعی هر چند نظر بصد چمن وا کردم * نی با گل و نی
با لاله سودا کردم * ممنون دلم که در همین خلوت تار * یار آئینه دید و من تماشا کردم
خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ خیال مپیچاد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبیناد
سه رزق تو قضا در قدرت کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * بر دو
مردو که طاهران این دو نشست * از تا گرید آرزوی منقار هیچ از حسرت دیدار چه گویم چه نویسم

بشکر الله خان

مصرع نیاز نامه ما عرض سجدهٔ عنوانی ست + زخامه انچه برون ریخت نقش پیشانی ست
غرور شیوهٔ اهل ادب نمیباشد + سری که موج گهر میکشد گریبانی ست +
عشرت آهنگی مکتوب زندگی مطلوب بروائح حیات ابد نواز شمها فرموده واقعه
سرگذشت بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که تامل
هیچ کسی این بید ست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست این
بی خبر وقایع وجود و عدم دم اذا فقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه او در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی که داشت بمشاهده نرسیده صحبت
آگاهان حال مفصل معروض داشته باشند مصرع بیدل چندی زدر سیم ستم
رانده + بازم راه نفس بدل گردانده + باری دو سه روز در دبستان خیال
یاران این شکسته و هم تعلیم خوانده + فضل حضرت حق یار انسان ست
و هرچه هست ناحق ست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی
جمعیت اوست

بنظام الملک

نفس گداختهٔ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید که از عهدهٔ خجالت بر آید
ما را در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی معنی تحریر عبارت ست و
تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم که خیال بسیدن
بتماشای تواند پرداخت و بمقامی رخت نفگنده ایم که فکر اقامت طرح
تواند انداخت مصرع نی جام ونه می عالم خمار این ست + نی نقد
و نه جنس شور بازار این ست + ما را آئینه کرد و چیزی ننمود +

۳ قوله تقریر نارسائی الخ ای سخن گفتن از نارسائی مقصود و نوشتن عبارت است و نوشتن ناتوانی مضمون حقیقت ست بعاریت آورده شده ۱۲

مجبور تحیریم و یدار این ست * ـــه آب میگردد گدا از خجلت رکیبیم
هم تو خواسے خواست عذر جبهه هم از عفو قدیم

بنباکرخان

ـــه بید ست و پا بخاک ادب نقش بسته ایم * در سایهٔ تامل یاد ت نشسته ایم * جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس * گلهاے چیده را بهمین رشته بسته ایم * غیر از سجدهٔ عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی نمی آریم مجبور نے زبانیم هیچ آهنگ جرأت نمائیم بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ـــه زین بیکارے که میگداز و جگیم * شد بندهٔ اعتبار هر خشک و ترم * جز گریه چه ممکن ست کار دگرم * آن هم وقتیکه برخود افتد نظرم * والسلام

بنظام الملک

وردو الهام آلود بیدل نواز نامه با خبار جمعیت ذات تنزه صفات وصحت مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زندهٔ جاوید گردانید تصور وضع طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع این همه مراحل خاصه در چنین هواے خاراگد از دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگرد و در سر راه دعاے پاشید تائید حضرت بیچون دشواری هاے خیالات بالسهولت مبدل گردانید و غبار هاے خطرات درشتی بآب آسانی فرو نشانید قبله گاها برین نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحهٔ عجیبی پیش آمد اما گذشت انچه گذشت و با حیاے مجدد منتج گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعه مبارک بالفعل آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت قدر بید ست و پاے میتواند خواست مصرعه این قدر ها در عدم بیدل بیادت زنده است * تحریر

آلام دوری است لے شکوۂ تقدیر نیست اقتضای بندگی در ہمہ احوال معذوری ست
اکرام اعانتی کہ درباب خان سعادت نشان ازان جناب فیاض بظہور آمد شایان
اخلاص و الطاف بیریا تواند بود مصرع از سعی کسی دگر نمی آید راست صہ تاکے
در طبع یاس پر زدن * در طاقت مضطر بدم سر زدن * دشواری ہرگاہ کہ
باشد سہل ست * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو محض
احسان ست * از کرم جز کرم چہ امکان ست

بشاکر خان

غزل ای آنکہ با تو شش جہت اقبال روبروست * ہر جا توئی تجلی قدرت بہانہ جوست * گر عاقلند خیرہ نگاہان ز جوہرت * زنگار در طبائع مجہول آئینہ جوست * اخفای نور مہر بعالم چہ ممکن ست * کوری بچشم حاسد خفاش طبع اوست * نیست جوہر غیرت درین بساط * سیمای مرد از عرق سعی شستہ روست * خوش باش و شاد زی کہ درین عرصۂ خیال * تو باغ جاودانی و این جملہ رنگ و بوست
نفسے کہ از لب فقر البتہ گرد و علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی کہ از دل بیدلان بحرکت آید طبل کوب پیش آہنگان حشم ثنا بخیال آوردنی یا شخص مقابل او با اہل بیحضوری است و با جلوہ ہم آغوش تخیل شہادت بی نوای شہود انجمن دیدار با تماشای دیگر احتیاج ندارد و آئینہ داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید تاویل نمیگذارد تمنای تسلیم عبودیت پرستش جہت آئینۂ حیرت چیدہ است و آرزوی سجدۂ اخلاص از سر تا
موی جبہۂ نیاز رویانیدہ فضل حق مدد فرمای رفع انتظار باد

بزین العابدین خان

امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد * شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد * خاک سیہ را آسمان نمی افگند
مژگان خمیدہ تا چشم آہنگ پیش پا کرد * تا مہلت زندگی ہست شہود نگاہ است نقش شمار

ودلیعت وعائیم وتا فرصت تامل مستعمور اندیشه است شکر گذار وظیفه ثنا آثار صحت و
جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب واقبال فتح ونصرت در کل حالات
تا گزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد ودور اکرام عمیم غیراز
پیمانهٔ تسلسل نگرداناد

بمرزا ابو الوفا

از نعمت بیخبر است بکفران نتوان زد ❊ محتاج نیم لیک کریم است کریم ❊ تجلیات
آثار اخلاق از عالم بی شائبهٔ اطلاق ورود نوازش با فرمود اوراق جبین نیاز عرقی
چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات است

بلشکر الله خان در دکن

فریاد کز تو هم نامحرم حضوریم ❊ خفاش بے نصیبیم ظلمت شناس نوریم ❊ دوزخ
ز شرمساری کوثر شود جلبیش ❊ گر این قدر بداند ما را که از که دوریم ❊ خامهٔ حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد ست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد و نامهٔ آرزو تحریر
مستعد هزار دفتر انشا و لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر واماندگان پا
نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود و اگر از
پا افتادگان وادی نا امیدے دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان
که خواهد نمود ❊ در سعی وصال تو من عمر نورد ❊ حیران خیالم که چه سے باید کرد
بال مژه پرواز ندارد هیهات ❊ ای عمر نظر بسوی چشمم برگرد ❊ مقدور بیدلان
مهجور سجدهٔ نیاز نیست فضل ایزد بالقبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد ❊
زین مزرعه نے برگ و نه بر میدر دهم ❊ خود را از پای تا بسر میدر دهم ❊ از کاشتن
آگاه نیم لیک چو شمع ❊ یک خوشه ز شام تا سحر میدر دهم ❊ ناگزیر وضع تسلیم
خیال دوری و نزدیکی از فضولیهای وهم طاقت ست ایزد متعال بهر امرے

قوله عالم بی شائبهٔ اطلاق ۱ عالم مستغنی ازینکه مقید بودن کنایت از عالم غیب ست ۱۲ قوله کوثر شود جلبیش ... دوزخ بود ... ۱۵۲ ...

که مامور وار وجمعیت دوام کرامت کناد وطبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادۂ رضا نگرداناد واظهار مراتب تمنا هرچند از عالم جرأت میداند اما چاره نیست طپیدنهای دل حسرت منزل همین پیام میرساند وهم هستی هیچکس را از طپیدن واندوخت مهربال و پرنهان جز مضغهٔ عنقا نداشت دو رنجم زان آستان دیوانه کرد اما چه سود

آن قدر خاکی که افشانم بسر صحرا نداشت

بنظام الملک

تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهاے برجسته داشت که قطعهٔ عندلیب بسمل نیز در قاصدے مژده رسانیش بال پرواز کشاد ومضمون آمد آمد داد روانی شوق داد شکار افگن نخچیر گاه الطاف از صید دلهای کباب غافل مباد

بمرزا فاضل بیگ ترک

رقعهٔ مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالے از گرمے خیالی نیست بذوق نشاء قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول بود معلوم شد که بعضے خشک مغزان بیحس افراط کیفتش را به تجاوز حد اعتدال متهم نموده اند ونداننسته که از کم ظرفی نے احتیاطیست هرچند رگ خامے بعرض خمار آورده باشد حکم بختگیهاے موج صهبا دارد وبهرحال توجه بر تلخی اوهام نگماشته اند سے که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیاده نشاء شوق والسلام

رقعه

بعد از سجدات تمناے آستان بوس شکر اعطاے امنا سهاے چاشنی انبار حلاوت کام وزبان مے گرداند وسپاس اخبار مشعل خلایق پرورے نوید جمعیت دل وجان میرساند مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست وتسلیم نواے قبول خباب

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدردانی بیدلان خاکسار قدر احسان فهمی ست که از روز نخست نسلک سلسلهٔ دعایند و تا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی از مقصران نیست اما سر نگونیها خامهٔ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات بیدلی مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رقمی پردازد و چشم حیرت غنوده را بر بیداری مامور سازد ؎ آئینهٔ تسلیم فضولی چه خیال ست + رنگی ننمایم که تو آن را ننمائی + بعد الحمد که از منزویان گوشهٔ خاطر ست و از مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجز بر آستان اشفاق عمیم ست و چشم امید همچنان آئینه دار التفات قدیم والسلام

رقعه

حرفی چند که موضوع شکر و احسان و اعطای باشد هنگام ادای حق بهیچ صورت لبستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان بساط اکرام را با خمیازهٔ آرزوی خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست همچنان باشتغال حمد و ثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا علم جرأت نوای بلند گردانند و مطربان ساز نی زبانی بکدام شوخی زخمهٔ نیاز رسانند لا یحمل عطایا کم الا مطایا کم ؎ قدر احسان اگر این ست که من بیدلم لب زخم نتوان لبست ز شکر مرهم + عجز نارسائیها مصرع چند پیشکش انجمن حضور میگرداند و امید قبول نیازی بمحفل اقبال میرساند ؎ هزار آئینه با خود دوچار کردم دیدم + بغیر رنگ نبودم بهار کردم دیدم رباعی سنی شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم + یا نقش آن

تبسم یا موی آن میانیم ✤ با خود اگر نسازیم بر الفت که نازیم ✤ بیکسیم و ناچار بر خویش مهربانیم ✤ از کاف و نون میدن غیر از عدم چه دارد ✤ چیزی زبا نخواهید یا حرف آن و نانیم ✤ و السلام

رقعه

طرب آهنگی شوق بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئیست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور توجه معنوی مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ائمهٔ معصومین داشت آئینهٔ کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا نفس باقیست باید کوشید و مقبول تحسین سائیها فطرت باید گردید

العاقبة بالعافیة

رقعه

تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده‌های دیدهٔ انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد و یارب که پرتو مقدم انوار توام چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخیل دوری از آئینهٔ دیدار بر پشت زداید

رقعه

نعیم عیش صوبهٔ بهار مبارکباد قبلهٔ آرزوی بیدلان هرچند عبودیت قدیم هیچ حالتی از اداے خدمات سر بر نمی آرد قوی از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه‌گیران انتظار کمین فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی طاقت آئینه‌دار نگونساری در این وقت صوابی لقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بیدست و پایان تصور فرمایند ✤ در پیریم آخر تبه بار امید ✤ اعضا در هم شکست چون سایهٔ بید ✤ از بسکه نگاه هرزه تازیها داشت ✤ مژگان یکسر چو جاده گردید سپید ✤ و السلام

خاتمة الطبع رقعات میرزا عبد القادر بیدل مع مختصر از حالات مصنف

شاعر مدقق و معنی طراز صاحب طرز نازک خیال میرزا عبد القادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان محمد اعظم شاه ولد اورنگ زیب عالمگیر بوده - وطن مالوفش پٹنه که الحال بعظیم آباد شهرت دارد معاصرش از سخن سنجان شیوا گفتار ناصر علی سرهندی ست صاحب تذکرهٔ مخزن الغرائب آورده که میرزا در ریعان شباب چندی ملازمت شاهزادهٔ محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی داشت اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شیمهٔ اهل کمال است ترک ملازمت گفته در شاهجهان آباد گوشه گزیده - و تا زیست با وصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت خویش بود - اصلش از قوم چغتای برلاس ست تنومندی میرزا بحدی بود که کتک سنی انار بجای عصا در دست داشتی و بمدد دو انگشت از پوست خاریدی - از کمال قدرت سخن آفرینی ترکیبی چند از خود در زبان فارسی اختراع نموده -

تصانیفش بسیارست همچون چار عنصر و دیوان قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات دلو معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیعات و غیره فاما درین هنگام صرف رقعات بی مثالش که سرمایهٔ عمدهٔ انشا پردازی و دستور العمل بل شمع بزم نشیان انشا پردازست با حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بجلیهٔ طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت والا نهمت جناب منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار لکهنو بماه مارچ ۱۸۸۶ء مطابق ماه جمادی الآخر ۱۳۰۳ هجری بعد مصارف کثیره بار سوم فروغ بخش چشم مشتاقان شد

تمت

انشاے دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند
انشاے بے نقاط - سب رقعے صنعت
مسقوط النقاط مین ہین تصنیف منشی کامتا پرشاد
انشاے لطیف - اسم با مسمی ہے تصنیف
منشی ہیرا لال -
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر
نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -
رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبد العزیز
آزردای ——
رقعات قتیل جسمین سلیس عبارت مطابق
لکلم اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص
رقعات ابو الفضل - علامی وزیر اکبر شاہ -
پنج رقعہ - مصنفہ ارادتخان واضح اور مشہور
پنج رقعہ کہور ی ہے پورے حاشیہ پر دو شرح ہین
۱ - شرح - از عبد الرزاق یمینی
۲ - شرح - از مولوی عبد الاحد
شجرۃ الامانی - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ منشی لچھمی نراین
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے
مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -
رقعات امان اللہ حسینی - یہ مشہور کتاب درسی ہے
رقعات نظامیہ - عبارت نگار کے واسطے
یہ کتاب کارآمد ہے -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی
عبد العزیز آزردی -
پنج رقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور
رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی
حکیم الدین ہیڈ ماسٹر سکول -
دستور المکتوبات - خطوط و رقعات عمدہ عمدہ
اسمین ہین -
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نوندہ رائے -
فیاض دبستان - مکاتیب از منشی ولایت حسین
گلزار ولایت - مولفہ سید ولایت حسین صاحب
سلک سلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان
عرف نواب وطاو ہلوی -
کشائش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
منشی راجکرن -
توقیعات کسری - دستور العمل خسرو نوشیروان
مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی -
ابو الفضل - سر دفتر محشی مولوی ہادی علی
انشاے از ابو الفضل -
رسائل طغرا - مع رقعات طغری محشی -
حسن عشق - عبارت متین ہے کہ جسمین کتخدائی
حسن عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہے تیسیر